ایران آزاد

سال پنجم شماره ۵۱ اسفند ۱۳۹۵

پنجاهمین سالگرد در گذشت دکتر محمد مصدق پیشوای کبیر نهضت ضد استعماری مردم ایران

نظام حاکم رو به سقوط است

دکتر محمد ملکی

انتخابات آزاد و تدوین قانون اساسی جمهوری جدید در مجلس موسسان و قانونگذاری ملی حق مسلم مردم ایران است

هم وطن

پیشاپیش نوروزتان خجسته باد . همانطور که در اطلاعیه جبهه ملی ایران بدرستی امده است اینک باید ندای آزادی خواهی و استقلا ل طلبی و عدالت اجتماعی برای تمامی شهروندان ایران زمین با هر عقیده و مرام و نژادی را سر داد. زمان برخواستن است. در کنار کارگران و معلمان و دانشجویان و دیگر اقشار زحمت کش از حقوق به یغما رفته شان دفاع کرد.. ایران را دوباره با هم می سازیم. جبهه ملی ایران (هلند)

نویسنده	موضوع	صفحه
جبهه ملی ایران	تکریم مصدق در پنجاهمین سالگرد درگذشتب آن بزرگ مرد تاریخ ایران	۳
مریم اکبری منفرد	شکایت مریم اکبری منفرد از اعدام های سال 67 به سازمان ملل	۴
	خودکشی مهدیس میرقوامی پس از آزادی از بازداشتگاه وزارت اطلاعات	۷
بابک داد	داستان دو واکنش قصه ی مهدیس و تئو	۸
دکتر محمد ملکی	نظام حاکم رو به سقوط است	۹
محسن رنانی	شبنم صبحگاهی بر چهره بی پناهی	۱۰
	نگاهی به تاریخچه روز جهانی زن	۱۳
	آشنایی با نزار قبانی	۱۵
محمد علی همایون کاتوزیان	جامعه کم آب و پراکنده	۱۷
علی زمانیان	خسته از دین	۲۱
ویکی لیکس	روسیه کد موشکهای ایران را به اسرائیل لو داده است.	۲۴
محسن رنانی	حکومت سمن ها	۲۶
محمد امینی	در راه راست گرداندن چند ناراستی	۲۸
محمد رضا شفیعی کدکنی	دریغا زریاب و دریغا فرهنگ ایرانی !	۳۱
رضا اغنمی	بررسی کتاب خرافات به مثابه ایدئولوژی در سیاست ایرانیان از مجلسی تا احمدی	۳۳
	کلاه سفیدها برنده جایزه اسکار بهترین فیلم مستند	۳۶
علیرضا شفیعی مطهر	کش شلوار	۳۶
مصطفی رضیئی	42 واقعیت در باره تغییرات اقلیمی در ایران	۳۷
	نامه پدر زندانی سیاسی بلوچ به خامنه ایی : جان پسرم در خطر است.	۳۹
نرگس محمدی	گزارش از یک روز بند زنان زندان اوین	۴۱
نسیم روشنایی	انتخابات پارلمان هلند و گرایشی به راست افراطی	۴۲

ایمیل تماس : post4iraneazad@gmail.com
آدرس ما بر روی شبکه اینترنت www.jebhemelli.nl

جبهه ی ملی ایران: تکریم مصدق، در پنجاهمین سالگرد در گذشت آن بزرگ مرد تاریخ ایران

دکتر محمد مصدق پس از تحمل سیزده سال حبس وحصر خانگی که بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد۱۳۳۲ به او تحمیل گشته بود در روز ۱۴ اسفند۱۳۴۵ جان به جان آفرین تسلیم نمود وبه دیار باقی شتافت .

مصدق در آغاز جوانی در انقلاب آزادیخواهانه مشروطیت ایران فعال بود وپس از آن پیام آور آن انقلاب برای نسل های بعدی گردید وتا پایان عمر برای تحقق آزادی واستقلال و عدالت اجتماعی دراین سرزمین تلاش نمود. او در سال ۱۳۰۴ در مجلس پنجم در کسوت نمایندگی مردم با مخالفتی که با سلطنت رضا خان انجام داد، مورد غضب دستگاه دیکتاتوری واقع شد وتا پایان سلطنت رضا شاه در انزوا به سر برد . پس از حوادث سال ۱۳۲۰ و سقوط حکومت رضا شاه ، مصدق در انتخابات دوره چهاردهم مجلس ، بر کرسی نماینده اول مردم تهران در مجلس شورای ملی مستقر گردید . ودر همان مجلس بود که با سخنرانی ها وتبیین مواضع خود برای ملت ایران و مطرح کردن سیاست موازنه منفی وعدم وابستگی ، در مقابل دسایس مزدوران انگلیس در هیئت حاکمه وتحرکات انحرافی عوامل شوروی ، در جایگاه یک رهبر ملی مورد وثوق مردم قرار گرفت . دکتر مصدق در آبانماه ۱۳۲۸ برای نیل به تحصیل آزادی ها به ویژه آزادی انتخابات ، سازمان جبهه ملی ایران را بنیان گذاشت وسپس او و همراهانش در مجلس شانزدهم موفق شدند ، قانون ملی شدن نفت را در تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ از تصویب نهایی بگذرانند ویک ماه بعد دولت ملی را برای اجرای آن قانون مهم وتاریخ ساز تشکیل دهند .

مجموعه افکار ورفتار دکتر محمد مصدق در طول بیش از ۷۰ سال زندگی سیاسی پر فراز ونشیبش مشخصاتی را به دست میدهد که مکتب مصدق شناخته می شود . مصدق به آزادی های سیاسی عمیقا باور داشت و آزادی را سر منشاء توسعه و رفاه و اعتلای ایران می دانست . مصدق به استقلال و نبودن تحت یوغ ونفوذ اجانب به عنوان یک مسئله کلیدی برای پیشرفت وترقی کشور می نگریست . مصدق عدالت اجتماعی را محور اصلی بقای کشور وشکوفایی آن می دانست . مصدق جز با صداقت و راستگویی با مردم رفتار نکرد . او هرگز به مردم دروغ نگفت وهیچگاه در صدد فریب آن ها بر نیامد . از مصدق درتمام مناصب ومقاماتی که کسب نمود،جز درستکاری وپاک دستی دیده نشد . ودر حوزه مدیریت او هرگز فساد وسوء استفاده از اموال مردم واموال عمومی مشاهده نگردید . اعتقاد به تخصص وشایسته سالاری و ساده زیستی از دیگر ویژگی های مصدق بود . مصدق بر سر حفظ منافع ملی تا پای جان ایستادگی داشت وهرگز منافع شخصی را بر منافع ملی ارجح ندانست .

جبهه ملی ایران در پنجاهمین سالروز در گذشت دکتر محمد مصدق بنیانگذار جبهه ملی ایران به هموطنان عزیز تاکید می نماید که در اوضاع حساس کنونی کشور و وضعیت آشفته منطقه وجهان جز مطالبه آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی وعدم وابستگی به قدرت های خارجی وعدم تعهد به آنها وتلاش و کوشش برای حفظ منافع ملی که همان آموزه های مصدق بزرگ است راه دیگری درپیش روی ما نیست .

تهران – جبهه ملی ایران
چهاردهم اسفند ۱۳۹۵

شکایت مریم اکبری منفرد از اعدام های سال ۶۷ به سازمان ملل

مریم اکبری منفرد، زندانی سیاسی محبوس در اوین درباره اعدام برادر و خواهر خود در سال ۶۷، به سازمان ملل شکایت کرد.

بنا به اطلاعات رسیده به عدالت برای ایران، این زندانی سیاسی از گروه کاری ناپدیدشدگان قهری سازمان ملل خواست تا جمهوری اسلامی ایران را درباره پرونده عبدالرضا و رقیه اکبری منفرد مورد سئوال قرار دهند. چهار ماه پیش، مریم اکبری منفرد شکایتی رسمی در همین باره به به قوه قضاییه کرده بود اما تا کنون نه تنها هیچگونه رسیدگی نسبت به این شکایت نشده بلکه دسترسی وی به معالجات ضروری نیز قطع و خانواده اکبری منفرد با تهدیداتی چون باز شدن پرونده جدید علیه او مواجه شده‌اند.

گروه کاری ناپدیدشدگان قهری سازمان ملل به زودی و پس از بررسی دقیق این شکایت، نظر خود را دراین‌باره که آیا قبول می کند پرونده خانواده اکبری منفرد را پیگیری کند اعلام خواهد کرد.

عبدالرضا اکبری منفرد در سن ۱۷ سالگی در سال ۱۳۵۹ به دلیل اینکه نشریه مجاهد پخش می‌کرد دستگیر و به سه سال حبس محکوم شده بود اما با وجود اینکه سال‌ها بود مدت حبس خود را گذرانده بود مقامات قضایی از آزادی او خودداری کرده بودند و در سال ۶۷ اعدام شد.

درمراسم شب هفت پسر دیگر این خانواده، علیرضا اکبری منفرد که در ۲۸ شهریور سال ۶۰ به اتهام هواداری از مجاهدین اعدام شده بود، ماموران امنیتی به برگزارکنندگان مراسم حمله کردند و حضار، از جمله مادر و دختر دیگر این خانواده، رقیه اکبری منفرد را نیز دستگیر کردند. رقیه اکبری منفرد که که مادر یک دختر خردسال بود، به ۸ سال زندان محکوم شد و در سال ۶۷ درحالی که فقط یک سال تا پایان اتمام مدت محکومیتش باقی مانده بود، اعدام شد.

در مهرماه امسال، مریم اکبری منفرد با ارسال شکواییه ای رسمی به دادسرای تهران، خواستار تحقیق پیرامون موضوع اعدام غیرقانونی خواهر و برادر خود و روشن شدن جزییات آن، از جمله مسئولان واقعه مرگ آنان، دریافت کیفرخواست و سایر مدارک پرونده های آنان و رسیدگی کیفری براساس قوانین شد. همچنین با توجه به اینکه نشانی محل دفن آنها هیچگاه به خانواده اعلام نشده است، وی درخواست روشن شدن چگونگی فوت و محل دفن آن‌ها را نیز کرده بود.

در پی ارائه این شکایت، تنها یک مقام دادستانی تهران به طور شفاهی به خانواده اکبری منفرد گفته است آنها که خواهر و برادراش را اعدام کرده‌اند حالا یا مرده‌اند یا پیرشده‌اند و خواهر و برادرش هم احتمالا در گورهای جمعی خاوران که قطعه زمینی بیابانی در جنوب شرقی تهران است، دفن شده‌اند.

این نخستین باری است که خبر یک شکایت رسمی درباره کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ به قوه قضاییه ایران به طور علنی اعلام می شود.

رقیه و علی رضا، خواهر و برادر مریم اکبری منفرد از جمله حدود پنج هزار زندانی سیاسی دیگر بودند که در تابستان سال ۶۷، به طورمخفیانه و بدون برگزاری دادگاه اعدام شدند. تحقیقات عدالت برای ایران نشان می دهد که پیکرهای بسیاری از آن ها به صورت گروهی و در گورهای جمعی بی نام و نشان انداخته و دفن شده است. بیشتر این زندانیان سیاسی، سال های زیادی را در زندان، به عنوان مدت محکومیت خود که از سوی دادگاه‌های انقلاب صادر شده بود، سپری کرده بودند. برخی از آن‌ها حتی بعد از سپری کردن دوره محکومیت خود هم آزاد نشده بودند، چون از توبه و ابراز ندامت خودداری کرده بودند.

در مجموع، سه برادر و یک خواهر مریم اکبری منفرد به اتهام هواداری از سازمان مجاهدین در دهه ۶۰ اعدام شده اند. وی که در دی ماه سال ۱۳۸۸ و پس از حوادث عاشورای ۸۸ بازداشت شد، در ۱۱ خرداد ۱۳۸۹ و توسط ابوالقاسم صلواتی، قاضی شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب تهران به ۱۵ سال حبس تعزیری محکوم شد. اتهام این زندانی سیاسی محاربه از طریق عضویت در سازمان مجاهدین خلق ایران است. اتهامی که او بارها آن را رد کرده است. قاضی صلواتی در جلسه دادگاه خطاب به او گفته بود: "تو جور خواهر و برادرهایت را می کشی."

مریم اکبری منفرد در حال حاضر، براساس قانون آیین دادرسی جدید باید با تجمیع مجازات ها از زندان آزاد شود اما درخواست اعاده دادرسی او برای اعمال قانون جدید ماههاست که در دیوان عالی کشور بدون هیچ نتیجه ای تحت بررسی است.

هدیه رهائی

«ویرانی تن من، آبادی جهانی است»
مانی پیغمبر

ویرانی را آبادانی جهان نمی انگاشتی
که نه همزاد آبادانی بود،
و نه همزاد انسان
تنها کین و بیداد
همزادیشان را سرشته بود
ویرانی آن کلام بیداد
که فسخ انسان بود و شرم تاریخ

* *

و تمامی تنت، جوانهٔ گندم بود
که آرد ش میخواستی برای گرسنگان
و اشکت کوزه ای آب گوارا
ارزانی تشنگان.

* *

جوخه خه خه...
آماده... ده... ده...
آتش ش ش...
تمام تنت میسوخت در آتش درد
و دستانت گشوده گشت، تا سپر گلوله ها شود
که میباریدند بی امان
چونان باران مرگ
انگشتانت، لرزان و با شتاب
بر فواره های خون فرو شدند
تا راه گریز جانت فرو بندند
و مرگ را برانند چون دیو شب، ز ساحتت.
زندگانی می گریخت ز پیکرت
و مرگ در تو رخنه میکرد، سرد.

* *

گوئی تمام سازهای جهان
با غرشی مهیب مینواختند
تا انفجار درد را
در کهکشان جانت، لگامی زنند.
آخرین شعاع نگاهت
در غبار مرگ، گم شد
و جاودانگی در ساحت بلندت، سر به زیر
مبهوت در تو مینگریست.

* *

تنت آن گنج زایش
که معنای معجزهٔ آفرینش بود ـ
نه ارزان به جهان هدیه گشته بود
و نه آسان به مادرت ـ
در خون تو میرقصید
و ویران میگشت چونان ودیعهٔ آبادی جهان.
و خون پاکت بشارت صبحگاهان بود
در شب سهمگین پُر تزویر

* *

هزاران دهان گرسنه برابر چشمانت
که دیگر شعاع نور، نمی آزردشان
اشگ ریزان پای میکوفتند.
و نگاهت، آخرین رمق زندگانی را وام گرفت
و شرمگین بر آنان برگذشت و به نجوا:
چیزی بیشتر نداشتم که هدیهٔ رهائیتان کنم.

* *

نه خسوفی، نه کسوفی
نه فرمانی ز آسمان
مادران پریشان تر ز باد
که زوزه میکشید، بر فراز خاوران، ویرانند
باد، گریان و زار، موهای سوگواران را
که از هجوم درد به او سپرده بودند
چونان ابریشم سپید
می پراکند، بر سراسر این خاک سوگوار.

* *

مادرانِ شیون، خواهرانِ درد
چشمان سرخ و گریان خورشید را
با دستمالی سپید، فروبستند.
محمّد فارسی، دسامبر ۲۰۱۶

محمد فارسی

به جرم دادخواهی

احمد منتظری محاکمه شد

در ایران، احمد منتظری فرزند آیت الله حسینعلی منتظری،برای اجرای حکم احضار و روانه زندان شده است. سایت آقای منتظری نوشته که او صبح امروز بدون احضاریه رسمی به دادگاه ویژه روحانیت فراخوانده شد.
چند ماه پیش، احمد منتظری، به دلیل انتشار یک فایل صوتی از پدرش به ۲۱ سال حبس تعزیری و خلع لباس محکوم شده بود.
دادگاه ویژه روحانیت گفته بود که شش سال از زمان این حبس اجرا می‌شود

خودکشی مهدیس میرقوامی پس از آزادی از بازداشتگاه وزارت اطلاعات

مهدیس میر قوامی، مربوط به عکس پروفایل او در تاریخ ژوئن سال گذشته است که مهدیس در کامنت یکی از دوستانش که گفته چقدر بزرگ شدی، نوشته است: »می‌خواین بگین پیر شدم، روتون نمی‌شه‌ها... «و از آن زمان تا کنون هیچ کامنت یا خبری در مورد بازداشت و یا خودکشی وی از سوی خانواده و یا دوستان‌اش در این صفحه درج نشده است.

-مهدیس میرقوامی، مهندس جوان کرمانشاهی به دلیل »تجاوز جنسی «در بازداشتگاه وزارت اطلاعات، اقدام به خودکشی کرده و پس از انتقال به بیمارستان جان باخته است.
- نیروهای اطلاعاتی خانواده وی را تهدید کردند که از اعلام هرگونه خبری در این مورد خودداری کنند.
۶ اسفند ۱۳۹۵
برخی سایت‌های خبری از خودکشی یک مهندس جوان کرمانشاهی به دلیل » تجاوز جنسی «به او در بازداشتگاه وزارت اطلاعات خبر داده‌اند.
مهدیس میرقوامی، شهروند کرمانشاهی، یک روز پس از آزادی از بازداشتگاه اطلاعات، اقدام به خودکشی کرده و پس از انتقال به بیمارستان جان باخته است.
به گزارش سایت خبری »العربیه«، این خبر تازه چهارشنبه ۲۲ فوریه منتشر شده و در آن آمده است: »مهدیس میرقوامی روز سه‌شنبه ۲۴ ژانویه به اداره اطلاعات احضار و به مدت دو روز در این اداره در بازداشت بوده که روز شنبه همان هفته، یعنی یک روز پس از بیرون آمدن از بازداشتگاه **«به دلیل تجاوز ماموران اطلاعاتی»** اقدام به خودکشی کرده و در یکی از مراکز درمانی کرمانشاه فوت کرده است.»
این در حالیست که در برخی از گزارش‌ها هیچ اشاره‌ای به »مورد تجاوز قرار گرفتن وی از سوی ماموران اطلاعاتی «نشده است.
بر اساس این گزارش، وی با استفاده از قرص برنج اقدام به خودکشی کرده که بعد از مدت کمی جان‌اش را از دست داده است.
به گفته یک منبع موثق، همزمان با خودکشی مهدیس میرقوامی نیروهای اطلاعاتی خانواده وی را مورد تهدید جدی قرار دادند تا از اعلام هرگونه خبری در این مورد خودداری کنند.
گفته می‌شود، پیشتر نیز در دی ماه ۱۳۹۱ یک دختر ۲۳ ساله دارای مدرک لیسانس علوم سیاسی از اهالی کرمانشاه به نام حنانه شلیر فرهادی در حالی که ۴ ماه توسط نیروهای اطلاعاتی کرمانشاه در بازداشت بوده، پس از آزادی با اسلحه به زندگی خود پایان داد.
آخرین کامنت‌های صفحه فیس بوک

مثل رنگین کمان یکرنگی

سعید عندلیب

مثل گل های زرد پاییزی ، مثل آلاله های وحشی دشت
بال بر بال خون چکان نسیم ، مادر خوب قصه پرپر شد
مثل تندر خروش کرد و سپس برق زد وانگهی چو ابر گریست
مثل رنگین کمان یک رنگی بال زد ناگهان کبوتر شد
چشمه شد ،نور شد وَ بالا رفت، جاری روشن محبت ها
پر به بال فرشته ها سایید ، در دل آسمان شناور شد
با نگاه ستاره نجوا داشت آسمان را که دخترک می دید
ای ستاره گل عروسکی ام! باز آغازِ درد دیگر شد
خواهرم چون به آسمان ها رفت من به این چشم های خود دیدم
مادرم مثل آه ابری شد مادرم مثل ماه لاغر شد
دخترک حس خوب و پاکی داشت به زلالی و خوبی باران
عطر حسش در ابرها پیچید ناگهان آسمان معطر شد
کهکشان کهکشان ستاره دمید از دو چشم شکوفه بارانش
و میان شکوفه ها گم شد حسرت دختری که مضطر شد
- مادرم مثل ابر می بارید و دلش را به آسمان می داد
مادرم داغدار خواهر بود تا که خود میهمان خواهر شد
مادرم می سرود چشمم را که نگاهش در آن میان تب کرد
سرخ شد ، شعله شد ، زبانه کشید صحنه غم بار و دردآور شد
و همین طور بافت گیسم را با دو دستان آه آلودش
و سپس شعر داغ درد مرا مادرم مثل آب از بر شد
آخرین بار مادر خوبم مادر نازنین محبوبم

باده ی سرخ اشک ها ی مرا با تمام وجود ساغر شد
اشک می ریخت پا به پای دلم و مرا می سپرد دست خدا
سرخ شد گونه های من از درد دامن دردهای من تر شد
عمق این درد را نمی فهمید کودک قصه ی پریشانی
تا که سیب زمانه چرخی خورد تا که این خردسال مادر شد

داستان دو واکنش؛ قصه‌ی مهدیس و تئو!

بابک داد

ای مردم! شما را به خدا «برادری و برابری »را از بین خودتان شروع کنید و ظلم به برادرتان را ظلم به خودتان بدانید تا همه به بهشت «آزادی »و عدل و رفاه برسید. وگرنه این استبداد دینی جز بدبختی بیشتر و نکبت و تعفن، چیزی برایمان باقی نمی‌گذارد.

پنجم و بیستم این بهمن‌ماه، در ایران و فرانسه دو اتفاق تقریباً مشابه رخ داده. قصه زندگی مهدیس با قرص برنج خاتمه پیدا کرد، اما تئو به حق خود رسیده و به «نماد اعتراض به نژادپرستی »تبدیل شده است. این دو قصه را بگویم:

•قصه اول: در کرمانشاه ایران، خانم مهندس جوانی به نام «مهدیس میرقوامی »روز سه‌شنبه پنجم بهمن به اداره اطلاعات احضار و دو روز بازداشت می‌شود. بعد از آزادی، بخاطر تجاوز جنسی مأموران اطلاعاتی، خودکشی می‌کند و جان می‌دهد. با تهدید امنیتی‌ها، خانواده او خبری به بیرون درز نمی‌دهند اما عاقبت دانشجویان و خبرگزاری‌های محلی این خبر تکاندهنده را منتشر می‌کنند.
تا امروز هیچ واکنشی از مسئولان دولتی دیده نشده و مردم کرمانشاه هم ظاهراً واکنشی نداشته‌اند.

•قصه دوم: در حومه پاریس، جوان رنگین‌پوست ۲۲ ساله‌ای بنام «تئو » توسط چهار مأمور گشت پلیس متوقف و توسط یکی از آنها مورد آزار جنسی (بوسیله باتوم) قرار می‌گیرد و به بیمارستان منتقل می‌شود. با نشر خبر از همان ساعات اولیه، چند اتفاق رخ می‌دهد. اول اعتراضات خیابانی دانشجویان و مردم منطقه آغاز می‌شود. دوم پوشش رسانه‌ای «تئو »را به عنوان یک قربانی نژادپرستی به صدر اخبار می‌برد. سوم اینکه فردای حادثه عالی‌ترین مقام کشور، رئیس جمهور فرانسوا اولاند به بالینم «تئو »رفته و ضمن دلجویی، فرمان برخورد قاطع قضایی با چهار مأمور پلیس را صادر می‌کند. یک مأمور مجرم اصلی و سه مأمور دیگر بخاطر جلوگیری نکردن از تخلف همکارشان، همگی از کار معلق و به دادگاه اعزام می‌شوند.

حالا سه هفته متوالی است که اعتراض خیابانی ادامه دارد و ماجرای تئو، بحث فرهنگی «مبارزه با راسیسم «و بحث درباره نژادپرستی را به مهمترین مبحث رسانه‌های فرانسه تبدیل کرده است.

•چند خط نتیجه‌گیری:

دو داستان در دو سوی زمین رخ داده. دختری در سرزمین دین و تعصب و غیرت بعد از آزادی از زندان، نمی‌تواند حق خود را مطالبه کند و خود را می‌کشد. خانواده‌اش از ترس مأموران اطلاعاتی نمی‌توانند دادخواهی کنند. و مردم و مسئولان در سکوتی مرگبار از کنار یک «جنایت مرکب «دیگر می‌گذرند و بدبختانه نمی‌دانند که قربانی بعدی، شاید جگرگوشه خودشان باشد.

در این سوی زمین که شعار دین و غیرت و... نمی‌دهند، رئیس جمهور فردای یک حادثه (آزار جنسی یک جوان بوسیله باتوم یک پلیس) به بیمارستان می‌رود و بر بالین تئوی رنگین‌پوست، هم دلجویی می‌کند و هم پیگیری.

همه از دادگاه تا رسانه‌ها و خود مردم، برای این حق‌کشی به جوش و خروش می‌آیند. چون اینجا «برادری «یک اصل است.

خلاصه کنم. هیچکس حق ما را تقدیم‌مان نخواهد کرد. باز هم از این تراژدی‌های هولناک خواهیم دید و حالا حالاها در جهنم سیاهی که خود برای خود ساخته‌ایم، خواهیم سوخت. چون «مهدیس «را دختر خودمان نمی‌دانیم و از کنار جسد او عبور می‌کنیم.

در فرانسه اما همه مردم معترض باور دارند «تئو «پسر خودشان است. پسر برادرشان است. برادرشان است. در قانون اساسی جمهوری فرانسه «برادری «یکی از سه اصل مهم است. آن دو اصل «برابری «و «آزادی «هستند. وقتی به «برادر «من ظلم کرده‌اند، سکوت من خیانت است. «مهدیس « برادرزاده شماست. سکوت خیانت نیست؟

ای مردم! شما را به خدا «برادری و برابری »را از بین خودتان شروع کنید و ظلم به برادرتان را ظلم به خودتان بدانید تا همه به بهشت «آزادی »و عدل و رفاه برسید. وگرنه این استبداد دینی جز بدبختی بیشتر و نکبت و تعفن، چیزی برایمان باقی نمی‌گذارد. یا حق.

[بابک‌داد]

دکترمحمدملکی اولین رئیس دانشگاه تهران طی مصاحبه یی گفت:

نظام حاکم رو به سقوط است

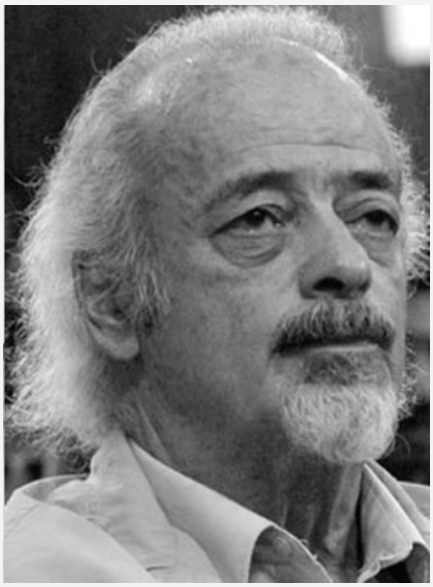

دانشجو آنلاین ۹۵/۱۱/۲۳:دکترمحمدملکی اولین رئیس دانشگاه تهران طی مصاحبه یی گفت: نظام حاکم رو به سقوط است و زمان، برای برپایی مسالمت آمیز یک همه پرسی ملی- مردمی برای تغییر قانونی نظام مهیا است.

وی به اقدامات سرکوبگرانه از جمله دستگیری مادر یکی از شهدای۸۸ اشاره کرد و گفت: «این اقدامات نشان از بحران سقوط نظام دارد. پیداست که در سراسر جهان، هرگز یک سیستمی حکومتی استوار و مردمی دست به چنین حرکات ضدمردمی نمیزند.

حکومتهای استبدادی وقتی که در سراشیب سقوط می افتند و سرنگونی، عکس العمل نشان می دهند. الغریق یتشبث بکل حشیش آدم وقتی تو دریا می افتد و می خواهد غرق بشود دستش را به هر چیزی دراز می کند فکر می کند شاید بتواند نجات یابد. اینها الان در چنین وضعی و چنین شرایطی هستند.»

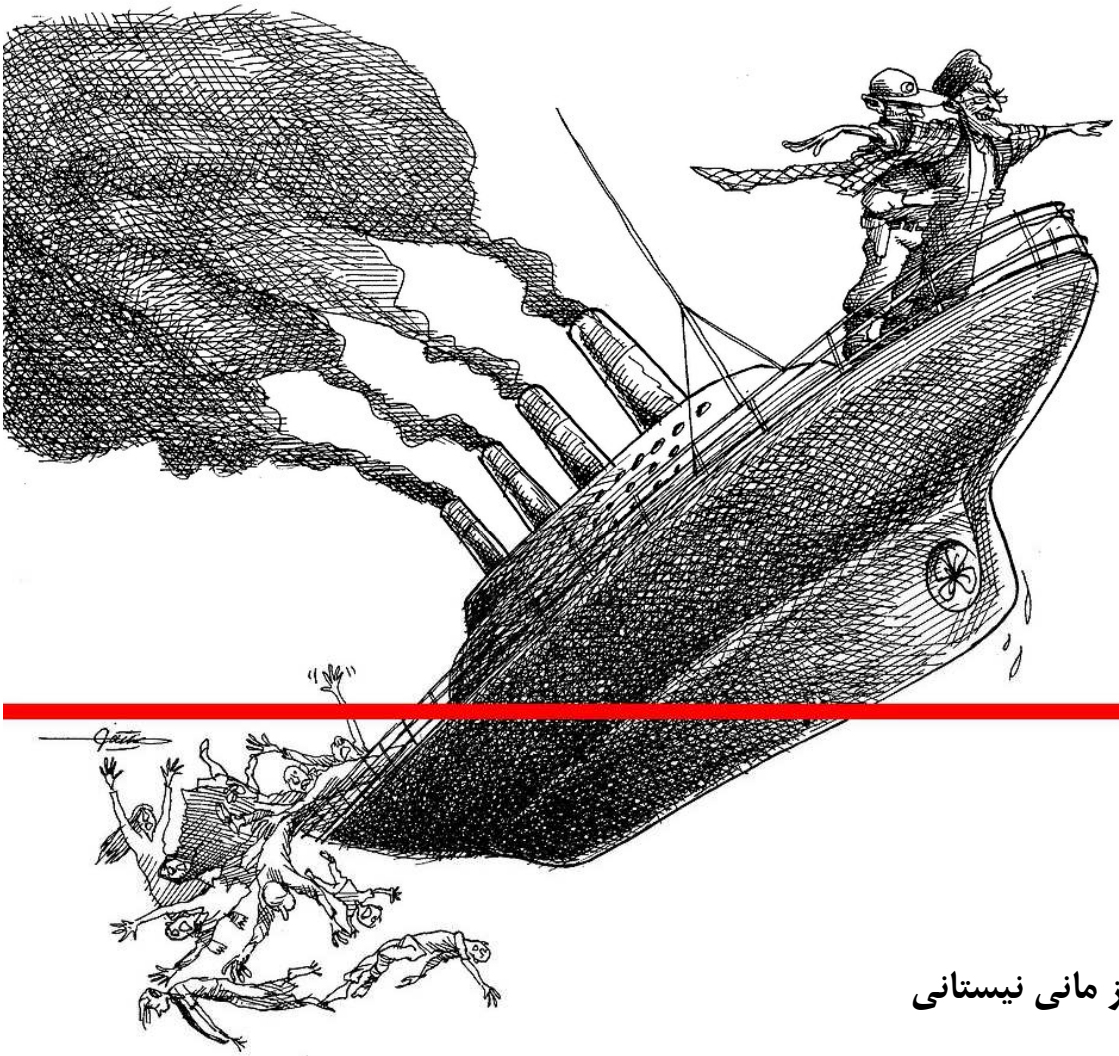

کاری از مانی نیستانی

محسن رنانی

شبنم صبحگاهی بر چهره بی‌پناهی

پیام دکتر محسن رنانی که در مراسم رونمایی از کتاب «افسوس برای نرگس‌های افغانستان »نوشته ژیلا بنی‌یقوب (۲۱ آبان ۱۳۹۴) قرائت شد.

کافی بود لرد کاولی (Lord Cowley) سفیر کبیر دولت بریتانیا در پاریس، صد و شصت سال پیش، هنگام انعقاد معاهده پاریس، اندکی پافشاری می‌کرد، آنگاه مشهد که از توابع ایالت خراسان بزرگ به مرکزیت هرات بود، نیز همراه با هرات و

دیگر سرزمین‌هایی که امروز افغانستان می‌نامیم از ایران جدا شده بود. چرا که »جناب جلالت‌مآب مقرب الخاقان فرخ خان امین الملك سفیر کبیر دولت علیه ایران صاحب تصویر همایون و حمایل آبی و دارای کمر مُکَلَّل به الماس و غیره و غیره و غیره «(این کلمات عینا در عهدنامه پاریس مندرج است) از طرف آقاخان نوری، صدر اعظم ناصرالدین شاه، اختیار کامل داشت که در هر مسئله‌ای به جز سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت آقاخان با انگلیسی‌ها به توافق برسد. اگر چنین شده بود، در ۳۵ سال پس از انقلاب اسلامی هموطنان مشهدی ما بیگانگان افغان محسوب می شدند که

بعد که انگلستان، به سبب هرج و مرج در افغانستان، تصمیم گرفت ولایت هرات را تحت حاکمیت ایران قرار دهد و استخاره ناصرالدین شاه هم برای پذیرش این پیشنهاد »بسیار بسیار خوب «آمد، این پادشاه خودشیفته از حیرانی به درآمده و این تصمیم دولت بریتانیا را پذیرفته بود، در این صورت اکنون هموطنان افغان ما همچنان ایرانی بودند. می‌بینید چه ساده و تصادفی مرزهای ملیت پس و پیش می‌رود. و اکنون ما به خاطر تذبذب پادشاهی مستبد و فاسد به نام ناصرالدین شاه، هموطنان افغان خود را بیگانه می‌دانیم و مردمان این دیار که دو هزار سال بود ایرانی بودند را غریبه

حق نداشتند در مدارس فارسی زبان ما تحصیل کنند و حق نداشتند با پول خودشان ملکی را در ایران خریداری کنند و حق نداشتند رانندگی کنند و حق نداشتند سرمایه گذاری کنند و اگر پسرانشان با همسری ایرانی ازدواج می‌کردند فرزندانشان ایرانی محسوب نمی‌شدند.
و به همین سادگی، کافی بود ۲۲ سال

پنداشته‌ایم و وقتی به خاطر جبر زمانه و جنگ داخلی به ایران یعنی سرزمین مادری‌شان پناه آوردند حق تحصیل و اشتغال و مالکیت و ازدواج را از آنان ستاندیم و به آنان ـ که برخی ۳۵ سال است در ایران زندگی می‌کنند ـــ هنوز حق شهروندی نداده‌ایم. می بینید که این اعتباریات که تا این اندازه بی پایه و اساس است چگونه بین ما آدمیان جدایی می‌افکند و چگونه یک خطا یا بزدلی تاریخی یک سیاست‌مدار می‌تواند سرنوشت میلیون ها انسان را تغییر دهد؟
و چه کوچک است دنیای کسانی که مرزهای انسان بودنشان با همین مرزهای اعتباری از هم جدا می‌شود. زبان، نژاد، جغرافیا، مذهب، رنگ و قبیله، اعتباریاتی هستند که هزاران سال است با خط کشی‌های غیر واقعی‌شان انسانیت را به بازی گرفته‌اند و ما چه کودن بوده ایم طی این قرن ها که به این خط کشی‌های کودکانه و مصنوعی تن داده ایم و کم کم آن را آنقدر جدی گرفته‌ایم که اصلا نمی دانیم که روزگاری نه چندان دور، هرات مهم‌ترین شهر خاوری ایران محسوب می‌شده است.

و اینک ژیلا به ولایت هرات رفته است. در این سفر، بنی‌یعقوب به جستجوی یوسف انسانیت ما رفته است که ۱۶۰ سال پیش در چاه بی‌کفایتی و فساد حاکمان ایران افتاد و ۳۵ سال است به بردگی و بیگاری‌اش گرفته‌ایم. به دیدار کودکانی که کودکان ما بودند اگر ما اندکی هشیارانه‌تر زیسته بودیم، و مردمان ما بودند اگر ما اندکی مردمی‌تر حکومت کرده بودیم. و ژیلا در این سفرِ غربت، هم معنی نامش، به سانِ »شبنم صبحگاهی «است که شبانگاهان آرام و بی صدا بر روی خارها، برگ‌ها و گل‌های زندگی و زمانه خویش می‌نشیند و با نگارش تجربه خویش آنها را جاندار و ماندگار می‌کند. وقتی ژیلا از زبان معاون دانشگاه کابل از افزایش شدید نامه نگاریهای دانشگاهی در زمان طالبان می‌نویسد که بیشترشان درباره مراقبت از استاندارد ریش و سبیل استادان و دانشجویان بوده است برای ما تصویری آشنا می‌سازد. و وقتی از زبان راننده کابلی، تهران مدرنی را توصیف می‌کند که آجر به آجرش، با ملاطی از بی‌وفایی و ناهمدلی‌های ما، به دست هموطنان افغان‌مان ساخته شده است، عرق شرم بر جبینِ دل ما می‌نشیند.

کتاب ژیلا را که می‌خوانی نمی‌توانی اشک نریزی؛ نه فقط برای هموطنان افغان که در این سه دهه نگذاشتیم در ایران درس بخوانند و دانشگاه بروند؛ بلکه برای هموطنان شیرازی و مازندرانی که با مردان افغان ازدواج کرده‌اند و پس از سقوط طالبان به امید رهایی از تبعیض و در جست‌وجوی روزگاری بهتر و زندگی‌ای انسانی‌تر به افغانستان رفته اند و اکنون به علت این که حکومت ما فرزندانشان را ایرانی نمی‌داند، اجازه نمی‌دهد این مادران به همراه کودکان خود به وطن خویش بیایند و خانواده خویش را ببینند. آی فلسطین کجایی که بر غربت ما بگریی؟ و عجیب این که این تناقض در کشوری است که بسیاری از مقامات و علمایش به سیادت عربی خویش می‌نازند و بواسطه این سیادت، قدر می‌بینند و بر صدر می‌نشینند؛ در حالی که این سیادت از »دختر «پیامبر (ص) به آنها منتقل شده است. آنگاه در چنین کشوری تو اگر دختر باشی و با مردی غیرایرانی ازدواج کنی، فرزندت هموطن تو نخواهد بود.

هجده سال پیش وقتی دریافتم که هموطنان افغان من در کشوری که تا چند دهه پیش شهروندش بوده‌اند اجازه تحصیل ندارند، نخستین دبستان غیررسمی برای آموزش آنان را با نام »دبستان لاله‌های مهاجر «در اصفهان تاسیس کردم. اما باورتان می‌شود که آموزش و پرورش حتی جرات نمی‌کرد به ما کتاب بفروشد، چه رسد به آن که مدرسه‌ای و بودجه‌ای و امکاناتی برای این کار بگذارد.

معتقدم محروم کردن کودکان از تحصیل، همانند محروم کردن آنان از دیدن نور است. همان‌گونه که هیچ حکومتی حق ندارد حتی اسیران جنگی خود را کور کند، نیز حق ندارد آنان را از تحصیل محروم کند که محرومیت از تحصیل نوعی کور کردن قابلیت‌های انسانی است. متاسفانه ما نه با اسیران جنگی که با هموطنان افغان‌مان چنین کردیم. زودا که ما تاوان این بی رسمی هایمان را خواهیم داد. آری بی‌گمان ما تاوان این ناخوش میزبانی، نژادپرستی غیررسمی و نابخردی خویش را خواهیم داد که حتی به زبان فارسی نیز رحم نکردیم و به جای آن که چند میلیون کودک هم میهن افغان را در این سالهای بسیار، آموزش دهیم و با زبان فارسی آشنا کنیم و از آنان سفیران فرهنگی صلح و دوستی برای خود بسازیم، با رفتار نامهربان خود چندین میلیون بیگانه‌ی متنفر از خویش را تولید کرده‌ایم که هیچ علقه‌ای به هیچ چیزی که منسوب به ما باشد ندارند و فقط کوله باری از تحقیر، ظلم، بی‌اخلاقی و بی‌توجهی را از ما به یادگار برده‌اند. این احساس در جای جای کتاب ژیلا و از زبان شخصیت‌های این کتاب به روشنی به ما منتقل می‌شود.

من گرچه هیچگاه به افغانستان سفر نکرده‌ام اما همیشه آن را پاره‌ای از تن ایران می‌دانسته‌ام و مردمانش را هموطنانی که گرفتار بی‌رسمی ما شده اند. و کتاب ژیلا مرا در سفری دلگیرکننده به افغانستان برد و داغهای روح مرا تازه کرد. کتاب او نه تنها سفرنامه‌ای از جغرافیای دیگری است بلکه گزارشی از سفر به اعماق زمان نیز هست. کتاب او ما را به ایران زمان قاجار می‌برد. افغانستان امروز، بوی ایران عهد قاجار را می‌دهد: جامعه‌ی خشنِ مردسالارِ ضعیف‌کشِ بی قانون، که با فقر و جهل درگیر است؛ نزاع علمایش جهل او را دامن می‌زند و تنش امرایش فقر او را تداوم می‌بخشد. در واقع، قاجاران با امضای معاهده پاریس و پذیرش جدایی افغانستان از ایران، حکم توقف افغانستان در قرن نوزدهم را امضا کردند. و »افسوس برای نرگس‌های افغانستان « که وقتی در زمانه ما از ناامنیِ این جامعه قاجاری گریختند و به ایران، سرزمین مادری‌شان، آمدند این‌بار با مردمانی نژاد پرست روبه‌رو شدند.

راستش را بخواهید ـ آهسته می‌گویم که کسی را خبر نشود ــ ما جامعه‌ی نژادپرستی هستیم. ما نه با افغان‌ها که اگر دستمان برسد با هم میهنان ترک، کرد، عرب و لر نیز چنین می‌کنیم. و مگر ما با جوک‌های قومیتی که روزا روز می‌سازیم چنین نمی‌کنیم؟ نه، ما هنوز به بلوغی که شایسته یک جامعه سرافزار از خردمندی است نرسیده‌ایم؛ و بی جهت نیست که نه در جنگ تحمیلی‌مان و نه در مناقشه اتمی‌مان و نه حتی در انقلاب اسلامی‌مان نتوانستیم به آرمانهایی که در سر داشتیم دست یابیم. جامعه‌ای و حکومتی که فقط تحقیر می‌کند و فقط مرگ بر این و آن می‌گوید و فقط جوک می‌سازد و فقط لعن می‌فرستد و همه را دشمن می‌پندارد و فقط خود را نظر کرده‌ی خالق هستی و کاشف سعادت می‌داند، چگونه می‌خواهد و می‌تواند در دنیایی که به سرعت به سوی یکپارچگی و همگرایی می‌رود، جایگاهی شایسته برای خویش دست و پا کند؟

و اکنون به تاوان همه این خطاها، روزگار آزمون نهایی و فیصله بخش ما فرا رسیده است. آری، روزگارِ زیستنِ بدون نفت. خوش بود گر محک تجربه آید به میان. از امروز به بعد است که می‌توان به اندازه‌ی فرهیختگی و حد فرزانگی جامعه و نظام سیاسی ما پی برد. این نکته که »تا کی و تا کجا می‌توانیم بدون تغذیه از سفره‌ی درآمد نفت، بر پای خردمندی خود بایستیم و بحران ها را مدیریت کنیم و زیستی انسانی را برای خود سامان دهیم؟ « نشان خواهد داد که ما کیستیم. ما تاکنون بر محور دو ادعا، نخست هوش و نژادمان و دیگری ایمان واعتقادمان، بسیار رجز خوانده‌ایم. به گمانم اکنون که نفت رفت و موقعیت راهبردی خاورمیانه نیز دستخوش تغییر است و بحران آب و محیط زیست ـ که ناشی از همان شیوه حکمرانی غلط در این سه دهه بوده است ـ به سرعت در حال پیش‌روی است، نوبت آن است که یا به سرعت بر سر عقل آییم و گذشته را جبران کنیم یا تاوان همه بی‌خردی‌ها و نامهربانی‌های گذشته خویش را بدهیم.

ما که می خواستیم با انقلاب اسلامی، جهانی پر عدل و داد رقم بزنیم، نمی دانیم چه شد که ۳۵ سال گذشت تا فهمیدیم که حق تحصیل یک حق انسانی است وآن را نمی توان از هیچ کس، حتی مهاجر غیرقانونی، سلب کرد و تازه در سال گذشته مجوز حق تحصیل برای همه کودکان مهاجر افغان را صادر کردیم. چقدر بشریت باید خسارت بدهد تا پیشرفت اندکی در احوالش پدیدار شود؟ و چقدر سیاستمداران ما در پیله‌های خود فرو رفته‌اند که ۳۵ سال باید بگذرد و خسارت‌ها بهمن‌وار بر ما آوار شود تا از راه خطا بازگردند.

و مگر اکنون هوشیار شده اند؟ که اگر شده بودند افتتاح حساب بانکی را برای مهاجران افغان ممنوع نمی‌کردند. این ممنوعیت باعث می‌شود تا میلیون‌ها افغان ساکن ایران، نتوانند پس‌اندازهایشان را ـ که ریال به ریالش را با عرق جبین به دست آورده‌اند ـ در بانک بگذارند. در این صورت آنان یا باید پس‌انداز خود را نزد ایرانیان به امانت بسپارند که در موارد بسیاری نتوانسته اند آن را باز پس بگیرند یا مجبور می‌شوند آنها را مخفی کنند که از گردش اقتصادی خارج می‌شود. که اگر هشیار شده بودند، اجازه می‌دادند تا مهاجرین بتوانند در ایران تحت شرایط معینی مالکیت کسب کنند و سرمایه‌گذاری کنند و راه را بر ورود سرمایه‌های میلیون‌ها افغان ساکن ایران و بیرون ایران هموار می‌کردند. که اگر هشیار شده بودند بازی تکراری ممنوعیت اشتغال مهاجران افغان را هر سال تکرار نمی‌کردند که دوباره با اعتراض مدیران مشاغل سخت و پرخطر عقب نشینی کنند. که اگر هشیار شده بودند تکلیف مهاجرانی را که برخی بیش از سی سال است در ایران ساکن و شاغل هستند و دیگر بازگشت نخواهند کرد، مشخص می‌کردند و به آنها نوعی شهروندی اعطا می‌کردند. که اگر هشیار شده بودند مساله هزاران کودک ایرانی‌ـافغان بی شناسنامه را حل می‌کردند. که اگر هشیار شده بودند بخشی از دانشگاههای بی دانشجوی داخلی را به شهرهای شرقی کشور منتقل می‌کردند و تحت تدابیری و با دریافت شهریه، امکان تحصیل عالی برای انبوه جوانان افغان را فراهم می‌کردند. بگذریم.

اگر ژیلا همت کند و نهضت دوستی مردمان ایران و افغانستان را بنیاد نهد ما همه در کنارش خواهیم بود. سفرهایی برای دوستی، جشنواره‌هایی برای تفاهم، خیریه‌هایی برای همدلی، سرمایه‌گذاریهایی برای منافع مشترک و گفت‌وگوهایی نه برای بازنمودن دردهای حماقت آلود گذشته بلکه برای ایجاد درک مشترک فرهنگی از خطراتی که تداوم همزیستی ما را در آینده تهدید می‌کند. من نخستین داوطلبی خواهم بود که در سفر به افغانستان همراه او خواهم رفت و در وسع خویش او را یاری و حمایت خواهم کرد.

و سخن آخرم: »راستی از پرونده اسیدپاشی به بانوان اصفهانی چه خبر«؟

محسن رنانی – ۲۱ آبان ۱۳۹۴

*محسن رنانی عضو هیئت علمی گروه اقتصاد دانشگاه اصفهان است، هم اکنون دارای رتبه »استاد تمام« در دانشگاه اصفهان و از صاحب‌نظران اقتصاد کشور است.وی تاکنون بیش از ۱۵ عنوان کتاب به طور مستقل یا مشترک تالیف و ترجمه و بیش از یکصد مقاله علمی به چاپ رسانده‌است

نگاهی به تاریخچه روز جهانی زن

در سال ۱۸۷۵ در نیویورک، زنان کارگر برای برخورداری از شرایط بهتر، دست به تظاهرات زدند. در یک تظاهرات که در روز 25مارس۱۹۱۱، در یک کارخانه پارچه‌بافی در نیویورک رخ داد، درهای کارخانه برای جلوگیری از بیرون‌رفتن زنان، پیش‌از پایان ساعت کار بسته شد، و یک گروه از زنان کارگر در آتش‌سوزی کشته شدند. برای نخستین بار، اندیشه گزینش روزجهانی زن در17آگوست ۱۹۰۷، در نخستین گردهمایی جهانی زنان سوسیالیست، در شهراشتوتگارت آلمان پای گرفت، دراین گردهمایی، پنجاه‌وهشت گروه نمایندگی شرکت‌کننده، برآن شدند، تا یک دبیرخانه جهانی به سرپرستی خانم کلارا زتکین سردبیر روزنامه آلمانی برابری برپا نمایند، تا بتوانند تلاشهای زنان جهان را، برای به‌دست‌آوردن برابری حقوق سیاسی با مردان، وبرخورداری از حق‌رأی، سازماندهی نمایند. این گردهمایی، از پشتیبانی کنگره بزرگ سوسیالیستها برخوردار شد. در آن‌زمان سازمانهای دفاع از حقوق زنان کمو‌بیش در گوشه و کنار جهان پای گرفته بودند، ولی هیچیک از نیروی بسنده‌یی برای رسیدن به حقوق سیاسی برابر با مردان برخوردارنبودند.

دربرخی از کشورها و در کارخانه‌ها، زنان، سندیکاهای ویژه خود را داشتند، ولی دستمزد زنان همواره کمتر از مردان بود. زنان ازهیچگونه حقوق سیاسی برخوردارنبودند. تا آن تاریخ، تنها در دو کشور فنلاند و نروژ، زنان از حق رای برخوردار شده بودند و یکی از بانوان گروه نمایندگی فنلاند بنام هیلدا پارسینن، از نمایندگان مجلس فنلاند بود. در این گردهمایی، بانوان، راما ازشهر بمبئی درهند، و توکیرو کاتو از کشور ژاپن، در سخنان خود، از محرومیتهای سیاسی و اجتماعی زنان، واز فقر دهشتناکی که زنان کشورشان با آن روبرو بودند، پرده برداشتند. در سال ۱۹۱۰ در دومین گردهمایی جهانی درشهر کپنهاگ، زنان شرکت‌کننده از 17کشور، برآن شدند تا روزی را به‌نام روز جهانی زن نامگذاری کنند، تا در این روز زنان جهان، برای به‌دست‌آوردن حقوق برابر سیاسی و اجتماعی، و برخورداری از حق‌رأی، به‌راهپیمایی بپردازند، در این کنفرانس همچنین درباره صلح در جهان گفتگو شد. در سال ۱۹۱۲ گنگره سوسیالیست جهانی، در یک گردهمایی ویژه در شهر بال در سویس، پایان جنگ در کشورهای بالکان را خواستار شد. کلارا زتکین، دریک سخنرانی پرشور که پشتیبانی همگان را به‌دنبال داشت، درباره همبستگی زنان سوسیالیست جهان برای مبارزه با جنگ‌افروزی، که بیشترقربانیان آن از زنان و کودکان بودند سخن گفت، وی افزود که مبارزه برای آزادی بدون زنان، شدنی نیست، و سخنان خود را با جمله جنگ علیه جنگ، پایان داد. در سال ۱۹۱۴، چند روز پیش‌ازبرگزاری سومین گردهمایی جهانی زنان سوسیالیست، درشهر وین، شعله‌های نخستین جنگ جهانی افروخته شد. در سالهای آغازین جنگ جهانی نخست، در ماه مارس سال ۱۹۱۵، در شهر برن در سویس، گردهمایی جهانی زنان بر پا شد. پس‌از پایان نخستین جنگ جهانی، سازمان جهانی زنان سوسیالیست بازسازی شد و درسال۱۹۲۵ ادیت کمیز، به سرپرستی دبیرخانه جهانی زنان در زوریخ، برگزیده شد، وکارها زیر نظر فردریش آدلر، دبیر سوسیالیست جهانی، وکارگر مبارز حقوق زنان دنبال شد. در سال ۱۹۲۸، مارتا توسک، نماینده مجلس استیری استانی در کشوراتریش، به دبیری سازمان جهانی زنان برگزیده شد. در پی آزار و فشار سوسیالیستها در اتریش، پس از یک سال به‌ناچار دبیرخانه جهانی زنان به شهر بروکسل جابجا شد.

در سال ۱۹۳۴، خانم آلیس پلس، جانشین مارتا توسک شد. در دوران میان دو جنگ جهانی، گفتگوهای سازمان جهانی زنان، بیشتر درباره فعالیت زنان، زنان و فاشیسم، زنان و بحران اقتصادی دور می‌زد. با آغاز جنگ جهانی دوم، بار دیگر این سازمان با چالشهای بزرگی روبرو شد و از میان رفت. در مارس ۱۹۴۱، ماری سوترلند و زنان کارگر بریتانیایی، یک گردهمایی با شرکت زنانی از کشورهای درحال جنگ و اسیر فاشیست، برگزار کردند، که در آن، زنان هر کشور به‌زبان مادری خود سخنرانی نمودند، از۱۹۴۱ تا سال ۱۹۵۵، که شورای جهانی زنان سوسیال دموکرات بر پا شد، زنان نتوانستند مبارزات خود را سازمان دهند. در سال ۱۹۱۲، جیمز اوپنهایمن، شعری به‌نام نان و رز، درباره کارگران زن کارخانه پارچه‌بافی لاول ماساچوست سرود، که هنگام تظاهرات، زنان کارگر آن را می‌خواندند. در این شعر جیمز اوپنهایمن، رز را نماد زندگی بهتر می‌داند.

نان و رز

bread and Roses

, by James Oppenheim

Bread and Roses
by James Oppenheim
As we come marching, marching in the beauty of the day,
A million darkened kitchens, a thousand mill lofts gray,
Are touched with all the radiance that a sudden sun discloses,
For the people hear us singing: "Bread and roses! Bread and roses!"
As we come marching, marching, we battle too for men,
For they are women's children, and we mother them again.
Our lives shall not be sweated from birth until life closes;
Hearts starve as well as bodies; give us bread, but give us roses!
As we come marching, marching, unnumbered women dead
Go crying through our singing their ancient song of bread.
Small art and love and beauty their drudging spirits knew.
Yes, it is bread we fight for — but we fight for roses, too!
As we come marching, marching, we bring the greater days.
The rising of the women means the rising of the race.
No more the drudge and idler — ten that toil where one reposes,
But a sharing of life's glories: Bread and roses! Bread and roses!

(نان و زندگی بهتر)
شعر از جیمز اوپنهایمن

به پیش، خواهران من، به پیش،
بانگ صدای ما رسا است.
از جای برکنیم،
نرده آشپزخانه‌های دود گرفته،
و کارخانه‌های بی‌روح را.
به‌سوی روزی روشن و نورانی گام برداریم.
همه با هم بخوانیم نان و زندگی بهتر، نان و زندگی بهتر
به پیش، خواهران من،
مبارزه ما نیز، برای مردانی است،
که برای ما کودک می‌سازند،
ولی خود، همیشه کودک ما هستند.
دیگربس است،
زندگی جانوری، برای تکه‌یی نان.
ما زندگی بهتر می‌خواهیم.
به پیش، خواهران من،
بر گور زنان بیشماری، که برای نان فریاد کشیدند.
نه زیبایی، نه عشق، بیگاری برای همه.
بکوشیم برای زندگی بهتر،
نه‌تنها برای نان

آشنایی با نزار قبانی

شاعر عرب زبان در 21 مارس سال 1922 در دمشق بدنیا آمد.در 21 سالگی نخستین کتاب خود بنام"آن زن سبزه بمن گفت..."را منتشر کرد که چاپ این کتاب در سوریه غوغایی به پا کرد.بسیاری او و شعرهایش را تکفیر کردند و از همان هنگام لقب شاعر زن یا شاعر طبقه ی مخملی را به او نسبت دادند. قبانی دلسرد نشد و ار آن پس کتابهایی مثل سامبا،عشق من،نقاشی با کلمات،با تو پیمان بسته ام ای آزادی،جمهوری در اتوبوس،صد نامه ی عاشقانه،شعر چراغ سبزیست،نه،تریلوژی کودکان سنگ انداز،بلقیس و چندین کتاب دیگر را منتشر کرد.

اکثر شعرهایش در ستایش عشق دفاع از حقوق زنان لگد مال شده ی عرب است.او یک تنه در مقابل دگم اندیشی جامعه ی عرب به پا خواست زبان کوچه و فاخر را با هم آمیخت لحنی تازه در شعر پدید آوردو با عناصر پا برجای تمام سروده هایش یعنی زن و وطن اشعار عاشقانه-حماسی بی بدیلی آفرید! کتابی بنام "یادداشتهای زن لا ابالی" را منتشر کرد که دفاعیه ی برای تمام زنان عرب بود.خود او در اینباره گفته است:
من همیشه بر لبه ی شمشیرها راه رفته ام!عشقی که من از آن حرف میزنم عشقی نیست که در جغرافیای اندام یک زن محدود شود!من خود را دراین سیاه چال مرمر زندانی نمیکنم!عشقی که من از آن سخن میگویم با تمام هستی در ارتباط است!در آب،در خاک،در زخم مردان انقلابی،در چشم کودکان سنگ انداز در خشم دانشجویان معترض وجود دارد!زن برای من سکه ای پیچیده در پنبه یا کنیزکی نیست که در حرمسرا چشم به راهم باشد!من مینویسم تازن را از چنگ مردان نادان قبایل آزاد کنم.

سال 1981 قبانی همسر عراقی تبارش "بلقیس الراوی" را در حادثه بمب گذاری سفارت عراق در بیروت از دست داد.این حادثه ی تلخ در شعرهایش نیز منعکس شد و تعدادی از زیباترین مرثیه های شعر عرب را پدید آورد.شعرهایی چون دوازده گل سرخ بر موهای بلقیس و بیروت میسوزد و من تو را دوست میدارم! او همیشه اعراب را به واسطه ی بی عرضگی و حماقتشان هجو میکرد.

نزار قبانی سرانجام در سال 1988 در بیمارستانی در شهر لندن خاموش شد،اما تا همیشه عشق،زنان،میهن آزادی را در اشعارش فریاد میزند.

نزار قبانی در میان شاعران عرب به شاعر زن شهرت یافته است. زن در شمایلی خاص و کاملا ملموس در اشعار نزار قبانی تجلی دارد. زن به عنوان زن و گاه به عنوان معشوقی آرمانی و گاه در هیات موجود کاملا زیبا و شایسته دوستی و دوست دارنگی در کلام نزار بروز و ظهور می یابد.

نامه هایی برای تمام زنان جهان

نامه هایی برای تمام زنان جهان
این نامه ی آخر است .....
پس از آن نامه یی وجود نخواهد داشت
این واپسین ابر پر باران خاکستری ست
که بر تو می بارد ؛
پس از آن دیگر بارانی وجود نخواهد داشت

این جام آخر شراب است بانو ؛
و دیگر نه از مستی خبری خواهد بود ؛
نه از شراب ...

آخرین نامه ی جنون است این
... آخرین سیاه مشق کودکی
دیگر نه ساده گی کودکی را به تماشا خواهی نشست ؛
نه شکوه جنون را .....

دل به تو بستم گل یاسِ دلپذیر ....
چون کودکی که از مدرسه می گریزد
و گنجشک ها و شعرهایش را
در جیب شلوارش پنهان می کند

من کودکی بودم ؛
گریزان و آزاد
بر بام شعر و جنون
اما تو زنی بودی ؛
با رفتارهای عامیانه
زنی که چشم به قضا و قدر دارد
و فنجان قهوه
و کلام فالگیران

.... زنی رو در روی صف خواستگارانش

افسوس ....
از این به بعد در نامه های عاشقانه ؛
نوشته های آبی نخواهی خواند
در اشک شمع ها ؛
و شراب نیشکر
ردّی از من نخواهی دید

از این پس در کیف نامه رسان ها
بادبادک رنگینی برای تو نخواهد بود
دیگر در عذاب زایمان کلمات
و در عذاب شعر حضور نخواهی داشت

جامهء شعر را بدر آوردی
خودت را بیرون از باغهای کودکی پرتاب کردی
و بدل به نثر شدی .....!

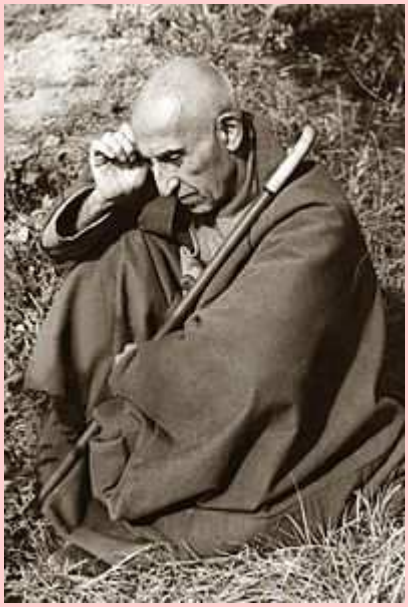

آنچه مصدق در محکمه نظامی گفت

«در طول تاریخ مشروطیت ایران، این اولین بار است که یک نخست‌وزیر قانونی مملکت را به حبس و بند می‌کشند و روی کرسی اتهام می نشانند. به من گناهان زیادی نسبت داده‌اند، ولی من یک گناه بیشتر ندارم و آن این است که تسلیم تمایلات خارجیان نشده و دست آنان را از منابع ثروت ملی کوتاه کرده‌ام؛ و در تمام مدت زمامداری خود از لحاظ سیاست داخلی و خارجی فقط یک هدف داشته‌ام و آن این بود که ملت ایران بر مقدرات خود مسلط شود و هیچ عاملی جز اراده ملت در تعیین سرنوشت مملکت دخالت نکند...مسلک من مسلک سیدالشهداست، یعنی آنجایی که حق در کار باشد با هر قوه‌ای مخالفت می کنم؛ از همه چیز می‌گذرم. نه زن دارم، نه پسر دارم، نه دختر دارم؛ هیچ چیز ندارم مگر وطنم را در جلو چشمم دارم...»

محمدرضا شفیعی‌کدکنی خاطره خود را در مورد روز مرگ مصدق اینگونه روایت می‌کند: کیهان در گوشه صفحه اول خبر مرگ مصدق را چاپ کرده بود. مدتی به روزنامه خیره شدم و خطاب به مصدق عباراتی گفتم، که خب، پیرمرد بالاخره... یک‌باره زدم زیر گریه؛ از آن گریه‌های عجیب‌وغریب که کمتر در عمرم بر من مسلط شده است. رضا سیدحسینی دست مرا گرفته بود و می‌کشید که بی‌صدا، الان می‌آیند و ما را می‌گیرند و من همان‌طور نعره می‌زدم. بالاخره از او جدا شدم و خودم را رساندم به خانه‌مان. منزلی بود در خیابان شیخ هادی... با یکی از هم‌کلاسی‌های هم‌شهری‌ام اجاره کرده بودم. گریه‌کنان رفتم به خانه و در آنجا شعر «مرثیه درخت »را سرودم:

«مرثیه درخت»

دیگر کدام روزنه، دیگر کدام صبح
خواب بلند و تیره دریا را
آشفته و عبوس تعبیر می‌کند؟
من می‌شنیدم از لب برگ
این زبان سبز
در خواب نیم‌شب که سرودش را
در آب جویبار، بدین گونه شسته بود: در سوگت ای درخت تناور!
ای آیت خجسته در خویش زیستن!
ما را/ حتی امان گریه ندادند....
گیرم، بیرون ازین حصار کسی نیست
گیرم در آن کرانه نگویند
کاین موج روشنایی مشرق
بر نخل‌های تشنه صحرا، یمن، عدن...
یا آب‌های ساحلی نیل از بخششِ کدام سپیده‌ست
اما، من از نگاه آینه
هرچند تیره، تار
شرمنده‌ام که: آه
در سکوت ای درخت تناور، ای آیت خجسته در خویش زیستن،
بالیدن و شکفتن،
در خویش بارورشدن از خویش،
در خاک خویش ریشه‌دواندن
ما را
حتی امان گریه ندادند.

(۱۵ اسفند ۱۳۴۵)
۱۴اسفند سالروز درگذشت درخت تناور دکتر محمد مصدق
یادش گرامی

جامعه کم آب و پراکنده

محمد علی همایون کاتوزیان

تازه ۲۰سالم شده بود که رفراندوم انقلاب سفید در ایران برگزار شد و عموم مخالفان رژیم سابق را در بهت و حیرت فرو برد. تا آن زمان اجماع موردنظر بر این بود که ایران اساسا جامعه فئودالی است. پس چگونه ممکن بود کسی که رییس و نماد آن نظام در شمار می‌آمد با یک اصلاح ارضی فراگیر فئودالیسم را براندازد.بحث و گفت‌وگو به جایی نرسید و بالاخره عموما به این نظر رسیدند که این کار را »به دستور اربابان خارجی‌اش« کرده است و به این ترتیب به قول متاخرین صورت مساله را پاک کردند. چون به فرض اینکه این کار به دستور خارجی‌ها انجام شد باز هم سوال این بود چگونه ممکن بود به انجام برسد. مگر می‌شود که یک نفر به دستور هر کس یک نظام فئودالی را به اراده خود براندازد، آن هم کسی که قرار است خودش سرکرده فئودال‌ها باشد.اما من نمی‌توانستم به سهولت از این معضل تاریخی بگذرم و با مرور ذهنی آنچه از تاریخ ایران می‌دانستم ناگهان توجهم به این نکته جلب شد که شعار اصل انقلاب مشروطه که همه انقلابیان در آن شریک بودند ضدیت با استبداد و مبارزه برای قانون بود. حال آنکه هدف هیچ یک از اعتراض‌ها و انقلاب‌های اروپایی صرف قانون نبود به این دلیل که از تمدن یونان تا امروز هیچ نظامی در اروپا غیرقانونی نبوده است. البته قانون در اروپا با تغییر نظام‌ها تغییر می‌کرد و خوب و بد داشت. اما اعتراض‌ها و انقلاب‌های اروپایی همه برای تغییر قانون موجود در جهت عدل و انصاف بیشتری بودند. آنها نمی‌گفتند که ما باید قانون داشته باشیم بلکه می‌گفتند که قانون موجود غیرعادلانه است و باید آن را عادلانه کرد. دلیل آن هم این بود که قانون طبقاتی بود یعنی به طبقات فرادست امتیازات بیشتری می‌داد. اصولا اعتراض‌ها و انقلاب‌های اروپایی عموما طبقاتی بودند یعنی هواداران آنها طبقات فرودست و مخالفان‌شان طبقات فرادست بودند. به عبارت دیگر، اعتراض و انقلاب توسط طبقات فرودست بر ضد طبقات فرادست می‌شد، صرف‌نظر از اینکه توفیق می‌یافت یا شکست می‌خورد.در صورتی که هدف انقلاب مشروطه حکومت قانون بود و در آن همه طبقات یعنی کل ملت (جز رعایای روستاها که در آن زمان در حوزه سیاست نبودند) از روشنفکر و دیوانی و تاجر و کاسب و دموکرات و اعتدالی گرفته تا ایلخانان و زمینداران بزرگی مانند سردار اسعد و سپهدار و علمای بزرگی چون آخوند ملاکاظم خراسانی شرکت کردند.

توجه به این نکات سبب شد در تاریخ ایران تامل بیشتری بکنم و دریابم که در طول تاریخ ایران حکومت استبدادی بوده، یعنی دولت و در راس آن پادشاه به هیچ قانونی جز اراده خود محدود و متعهد نبوده است. به عبارت دیگر، تا انقلاب مشروطه حکومت خودسرانه بوده و به هیچ قانون مستقل از خودش مقید نبوده است و اینک در جریان انقلاب سفید و پس از آن می‌دیدیم که یک فرد جانشین طبقات یا هیات حاکمه و اراده او جانشین قانون شده است.این واقعه در ۵۴ سال پیش سرآغاز تحقیق و تفحص و نظریه‌پردازی اینجانب در تاریخ و جامعه ایران شد و تاکنون ادامه یافته است.

در این فاصله اولا بر تفصیل و دقت نظریه استبداد افزودم، ثانیا انبوهی از شواهد تاریخی در اثبات آن ارایه کردم، ثالثا به وجوه و نظریات دیگری درباره جامعه ایران دست یافتم که همه بر مبنای نظریه استبداد بود.اما پیش از اینکه شمه‌ای از اینها را بیان کنم لازم است دو نکته را روشن کنم. اول اینکه قانونی نبودن حکومت به این معنا نبود که هیچ‌گونه مقرراتی وجود نداشت و هر که هرچه می‌خواست، می‌توانست انجام دهد. در دوره پیش از اسلام چنین مقرراتی بوده و پس از اسلام نیز احکام پیچیده و وسیع شرع امور مدنی و کیفری را می‌پوشاند. نکته اما اینجاست که دولت اگر اراده می‌کرد کار خلاف شرع هم انجام می‌داد. مثلا با اینکه در اسلام مالکیت مقدس است هر وقت اراده می‌کرد ملک یکی را تصرف می‌کرد یا به دیگری می‌داد یا بدون حکم شرعی جان یک فرد یا جمعی را می‌گرفت. کشتن، چشم کندن و اسیر و برده کردن مردم کرمان که آغامحمدخان معمول داشت براساس کدام حکم شرعی بود؟ یا چه کسی و به چه جرمی فتوای قتل امیرکبیر را دارد که تا دو سه ماه پیش از آن رییس دولت و فرمانده کل قوا بود؟ هزاران نمونه از اینها در تاریخ ایران هست که همه با آن آشنایید.

این را هم اضافه کنم که پیش از نهضت مشروطه لفظ قانون (از ریشه یونانی‌اش) وجود داشت ولی در فلسفه و طب به کار می‌رفت چنان‌که عنوان اثر بزرگ ابن‌سینا در علم پزشکی قانون است. لفظ »سیاست «هم بود ولی دو معنا داشت: یکی، که به ندرت، معنای آن دبیر مملکت بود که آن را در عنوان سیاستنامه نظام‌الملک مشاهده می‌کنیم و دیگری عموما به معنای قتل بزرگان مملکت به کار برده می‌شد که آن را »سیاست کردن «می‌گفتند.

این از نکته اول، نکته دوم اینکه وجود نظام استبدادی در تاریخ ایران به هیچ‌وجه به این معنا نیست که ایران در طول تاریخ بلندش تغییر نکرده است. چنین تصوری مطلقا خلاف واقعیت تاریخی است و حتی می‌توان گفت مضحک است.

مگر مشاهده این واقعیت که در تاریخ اروپا حکومت به نوعی سنت پایدار یا قانون-اعم از خوب و بد- مقید بوده است معنایش این است که در طول تاریخ تغییر نکرده است؟ از قضا تغییر در تاریخ ایران نسبت به اروپا بیشتر بوده و به دلیل حکومت فردی و خودسرانه بوده است. بگذریم از اینکه انبوه آثار ادبی و هنری و معماری و جز آنکه در تاریخ ایران مشاهده می‌شود خود نشانه تغییرات فرهنگی و اجتماعی است و از قضا بیشتر آنها بر اثر پشتیبانی حکومت‌ها پدید آمده‌اند. آنچه من در تاریخ ایران مشاهده کرده‌ام و طی ده‌ها سال انبوهی از شواهد و مدارک برای آن ارایه کرده‌ام این نیست که در قیاس با تاریخ اروپا تغییر و تحولی پدید نیامده بلکه این است که حکومت در ایران فردی و خودسرانه بوده است. این واقعیت را اکنون خیلی از اصحاب رای و اصلاح پذیرفته‌اند ولی کسانی که در آن تردید می‌کنند بهتر است با رجوع به واقعیت‌های تاریخ ایران نشان دهند که چنین نبوده، بلکه برعکس در طول تاریخ ایران حکومت مقید به نوعی قانون اعم از خوب و بد بوده است.

اکنون می‌رسیم به اینکه حکومت‌ها در ایران چگونه تغییر کرده‌اند. اگر به ادبیات قدیم فارسی- از تاریخ بیهقی تا سیاست‌نامه نظام‌الملک و از شاهنامه فردوسی تا بوستان و گلستان سعدی- رجوع فرمایید درخواهید یافت که در دوره استبداد بحث همیشه درباره عدل و ظلم، داد و بیداد بوده است نه استبداد و حکومت قانون. یعنی تا اواسط قرن نوزدهم استبداد شکل طبیعی حکومت تلقی می‌شده و برای آن بدیلی متصور نبوده است. از آن تاریخ بود که بر اثر مشاهدات دقیق روشنفکران و بزرگان ایرانی از نظام‌های اروپایی مقوله حکومت قانون به عنوان بدیل استبداد مطرح و منجر به انقلاب مشروطه شد. پیش از آن اعتقاد اندیشمندان و فرهیختگان و تاریخ‌نگاران مسوول این بود که پادشاه مستبد باید عادل باشد نه ظالم. اگر جز این بود عدل و ظلم منوط به قانون می‌شد و نه رای شخص پادشاه. پادشاه در برابر خدا مسوول بود نه در برابر افراد یا طبقات مردم. مشروعیت پادشاه به »فره ایزدی «بود یعنی خداوند او را برای حکومت برگزیده بود. به همین جهت او در برابر هیچ کس جز کردگار پاسخگو نبود اما - طبق نظریه فرایزدی- اگر بیدادگری پیشه می‌کرد به اراده خدا ساقط می‌شد. اراده خداوند هم به صورت هجوم دشمنان خارجی یا قیام دشمنان داخلی تجلی ویژه نظریات هگل و مارکس قرار دارد که جریان تاریخ را هر یک به شکل خود تا رسیدن به بهشت روی زمین پیش‌بینی و در واقع پیشگویی کرده‌اند حال آنکه پیشگویی از نظر علمی باطل است. دیوید هیوم، فیلسوف اسکاتلندی قرن هجدهم، تا آنجا رفت که بگوید درست است که تاکنون خورشید هر روز برآمده است ولی ما از کجا می‌دانیم که فردا نیز بر خواهد آمد. البته او برای رساندن نکته‌اش مبالغه می‌کرد ولی اصل نکته به قوت خود باقی است.

چنانچه پیش‌تر اشاره کردم نظریات اینجانب برمبنای مقایسه تاریخ و جامعه ایران با تاریخ و جامعه اروپاست. گاه گفته می‌شود که مگر حکومت هانری هشتم و لویی چهاردهم و امثال آنها استبدادی نبود؟ نخست، دسپوتسیم یا حکومت مطلقه در تمام اروپا فقط چهار قرن دوام آورد: در انگلستان دو قرن، در فرانسه سه قرن، در اتریش و آلمان سه قرن و نیم و در روسیه چهار قرن. دوم، حکومت مطلقه، استبدادی یعنی خودسرانه نبود. در بدترین حالات، پادشاه قدرت مطلق داشت ولی آنچه اراده می‌کرد فقط در حدود سنت‌ها و قوانین موجود بود. به زبان ساده پادشاه قدرت نداشت که به صرف میل و اراده خود دستور دهد که سر پسرش یا وزیرش را ببرند یا اینکه ملک این و آن را تصرف کند یا به دیگران بدهد. به عبارت دیگر جان و مال مردم در اختیار پادشاه نبود که هر لحظه بتواند با آن هرچه می‌خواهد بکند. پادشاه مشروعیت خود را از طبقات مالک و کلیسا می‌گرفت و در برابر آنان مسوول بود، حال آنکه در ایران طبقات مالک وابسته به شاه بودند نه شاه به آنان. در اروپا مالکیت مقدس بود و نسلا بعد نسل منتقل می‌شد و ممکن نبود که خودسرانه ملک کسی را غصب کرد و به همین جهت طبقات بلندمدت آریستوکرات وجود داشتند که جدا از اراده پادشاه دارای حقوق و مزایا بودند. در ایران نیز در هر دوره‌ای طبقات مالک و صاحب امتیاز یعنی اعیان و اشراف وجود داشتند اما آنها رعیت دولت بودند، از خود استقلالی نداشتند و مشروعیت و مزایای آنها به اراده شاه بود. در نتیجه ترکیب این طبقات دوام نمی‌کرد یعنی مثلا یک مالک یا یک وزیر اگر ملک یا جان خودش را نمی‌گرفتند هیچ ضمانتی وجود نداشت که پس از مرگش یا مرگ بازماندگانش مالکیت و امتیازات او در نسل‌های بعدی ادامه یابد.

نظام ارباب- رعیتی یکی از قدیمی‌ترین ویژگی‌های جامعه ایران بود اما ارباب‌ها بر اثر ناامنی جان و مال در طول زمان تغییر می‌کردند و از جمله به همین جهت آن را نمی‌توان نظام فئودالی نامید. اصولا همه افراد ملت از جمله پسران و وزیران پادشاه در برابر او حکم رعیت را داشتند و جان و مال آنها نیز مانند دورترین فرد روستایی در اختیار او بود. ممکن است این سوال پیش آید که چگونه ممکن است یک فرد بتواند هرچه می‌خواهد انجام دهد در پاسخ باید گفت که معنای استبداد این نیست. قدرت متعال و بی‌چون فقط از آن خداوند است.پادشاه مستبد فقط می‌توانست در حوزه آنچه برایش ممکن بود خودسرانه عمل کند. مثلا ناصرالدین‌شاه که پادشاه مقتدری بود اگر هم می‌خواست قدرت آن را نداشت که بر سر ایلات و عشایر بتازد، خلع‌سلاح‌شان کند و به اسکان‌شان وادارد. ولی رضاشاه به دلیل داشتن ارتش و تکنولوژی مدرن این کار را کرد بدون اینکه حتی یک لایحه از مجلس فرمایشی بگذراند.

گاهی چنین می‌پندارند که استبداد همان دیکتاتوری است و این الفاظ را مترادف یکدیگر می‌دانند. دیکتاتوری چنانچه از نامش برمی‌آید یک نظام اروپایی عصر مدرن است. این حکومت، حکومت فردی و خودسرانه نیست بلکه حکومت اقلیت است که در راس آن یک فرد مقتدر قرار دارد. رژیم دیکتاتوری مبتنی بر قانون است، اگرچه قانون در آن محدود و غیرمنصفانه است. یکی از دوره‌های دیکتاتوری در ایران قرن بیستم حکومتی است که پس از کودتای ۲۸ مرداد پدید آمد و به مدت ۱۰ سال تا انقلاب سفید دوام آورد. پس از آن بود که رژیم حاکم استبدادی و فردی شد.

گفتیم که در جامعه استبدادی طبقات مالک و صاحب امتیاز ترکیب‌شان در بلندمدت تغییر می‌کرد چون مال و مقام‌شان فقط به دولت بستگی داشت. در نتیجه یک طبقه بلندمدت آریستوکراتیک پدید نیامد که اعضایش حقوق مستقل از دولت داشته باشند، مالک و صاحب امتیاز مطلق باشند و در ملک خود حکومت کنند. بدین ترتیب چون امنیت مالی وجود نداشت، انباشت سرمایه اگرچه در کوتاه‌مدت صورت می‌گرفت، در بلندمدت ممکن نبود و در نتیجه پایه‌های انقلاب صنعتی ریخته نشد. اقتصاددانان کلاسیک از آدام اسمیت گرفته تا مارکس بر آن بودند که انقلاب‌های صنعتی در اروپای غربی نتیجه انباشت بلندمدت سرمایه حتی تا چند قرن بودند و همیشه این پرسش وجود داشت که چرا مثلا در ایران که هزار سال پیش از خیلی جهات از آن کشورها جلوتر بود این اتفاق نیفتاد. به عنوان مثال ناصرخسرو در حدود هزار سال پیش شاهد وجود بیست و شش صرافی در شهر اصفهان بود.

در همان زمان‌ها و پس از آن در ایران روابط گسترده بانکی وجود داشت و از این شهر به آن شهر پول حواله می‌شد. یک نمونه از قرن سیزدهم میلادی مواردی است که خواجه شمس‌الدین جوینی و برادرش عطاملک از تبریز برای سعدی در شیراز جهت نیکوکاری پول حواله کرده بودند.

مکس وبر، پس‌انداز و انباشت بلندمدت را نتیجه »اخلاق پروتستانی «می‌دانست که امت را به کم مصرف نکردن و انباشتن برای رونق این جهان تشویق می‌کرد، چون این جهان ودیعه خداوند بود و انسان وظیفه داشت تا می‌تواند در بهبود و رونق آن بکوشد. دیگران انباشت بلندمدت سرمایه را بیشتر نتیجه ظهور شهرهای مستقل با بورگ‌ها می‌دانستند یعنی شهرهایی که از دست‌اندازی فئودال‌ها مصون بودند و به این ترتیب بازرگانان از امنیت مالی برخوردار شدند و توانستند مال خود را نسلا بعد نسل جمع کنند؛ و از قضا غالب این جوامع بودند که به مذهب پروتستانی گرویدند. پاسخ علمی بر این که آیا اخلاق پروتستانی یا ظهور بورگ‌ها سبب اصلی انباشت بلندمدت سرمایه شد ممکن نیست. به هر حال وبر می‌گفت جوامعی به انباشت بلندمدت سرمایه دست زدند که پروتستانیسم در آنها غلبه داشت. در نتیجه مثلا رومانی که اخلاق پروتستانی در آن رایج نبود به انباشت بلندمدت سرمایه توفیق نیافت. اما نکته اساسی در این است که اگر در همان جوامع پروتستانی هم امنیت مالی وجود نمی‌داشت و صاحب مال نمی‌دانست دو سال یا دو نسل دیگر چه بر سر مالش خواهد آمد به انباشت بلندمدت – تاکید می‌کند، بلندمدت – دست نمی‌زد.پس در ایران عدم امنیت مالی سبب عدم انباشت بلندمدت سرمایه و عدم انباشت بلندمدت سرمایه مانع از توسعه اقتصادی و اجتماعی بلندمدت در چندین قرن اخیر شد و این همه به این جهت بود که به دلیل استبداد و عدم امنیت جان و مال، آینده دور به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نبود. این بود که افق سرمایه‌گذاری کوتاه بود، چنان که افق زندگی هم کوتاه بود و مردم می‌گفتند تا شش ماه دیگر کی زنده کی مرده. حتی خود شاه هم نمی‌دانست که پس از مرگش چه کسی جانشین او خواهد شد و این نکته را فتحعلی‌شاه به سرجان ملکم گفته بود.
در اروپا جانشین شاه و حتی یک فئودال بر مبنای سنت تغییرناپذیر نخست‌زادگی بود یعنی سلطنت یا ملک به نزدیک‌ترین بازمانده مذکور می‌رسید:به پسر اول واگر او مرده بود به پسر دوم و اگر پسری نبود به برادرزاده ارشد و همین طور... به عبارت دیگر جانشینی کاملا قابل پیش‌بینی بود و حتی شاه یا صاحب ملک حق نداشت کس دیگری را جانشین خود کند، در نتیجه وضع در بلندمدت دوام می‌یافت.حال آنکه در ایران نه فقط بر اثر فروپاشی یک دولت هرج و مرج درمی‌گرفت بلکه مردن پادشاه نیز سبب اغتشاش می‌شد و دعوا بر سر جانشینی درمی‌گرفت و ارکان مملکت متزلزل می‌شد. آخرین باری که این اتفاق افتاد وقتی بود که محمدمیرزا، پسر عباس میرزا از جانب پدربزرگش فتحعلی‌شاه به جانشینی برگزیده شد، اما به محض درگذشت او عموهای محمدمیرزا، به ویژه، حسنعلی میرزا فرمانفرما و حسینعلی میرزا شجاع‌الدوله در فارس و اصفهان قیام کردند و جنگ داخلی درگرفت که محمدشاه در آن پیروز شد و یکی از آنها را کشت و دیگری را کور کرد و با چند شاهزاده دیگر در قلعه اردبیل به زنجیر کشید. پس از آن ضمانت روسیه و انگلستان سبب جلوگیری از تکرار آن حوادث شد، گو اینکه انگلیس در پیروزی محمدشاه هم نقشی ایفا کرد.
اینها وجوه آن چیزی است که من جامعه کوتاه‌مدت می‌نامم، یعنی به رغم تاریخ بسیار طولانی این سرزمین، پادشاهی، انباشت سرمایه، مالکیت، وزارت و صدارت و اشرافیت کوتاه‌مدت بود تا در کوتاه‌مدت شرایط جدید پدید آید. یک بار در جایی نوشتم که در ایران مردی که صبح خانه‌اش را ترک می‌گفت نمی‌دانست تا شب وزیر می‌شود یا چهار شقه‌اش را از چهار دروازه آویزان می‌کنند. وقت دیگری نوشتم در ایران ممکن بود یکی یک سال تاجر باشد، سال دیگر وزیر شود و سال دیگر به زندان بیفتد. این اظهارات البته مبالغه‌آمیز است برای اینکه نکته اصلی را برساند، یعنی کوتاه‌مدت جان و مال و جاه و مقام و قدرت و سلطنت در هر دوره‌ای از زمان.
نکته دیگری که گاه سبب سوءتفاهم می‌شود موضوع مرکزیت اداری است یعنی استبداد را با مرکزیت اداری یکسان یا همراه می‌پندارند. حال آنکه مرکزیت اداری فزاینده‌ای که از اوایل قرن بیستم – حتی در دموکراسی‌ها – پدید آمده در تاریخ سابقه ندارد بدون آنکه بتوان این کشورها را استبدادی نامید. مرکزیت اداری به عوامل گوناگونی از تسهیلات حمل و نقل و ارتباطات گرفته تا میزان دخالت دولت در امور اجتماعی بستگی دارد و در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت تغییر کرده است.مثلا تا هنگامی که تلگراف به ایران نیامده بود ماه‌ها طول می‌کشید که پیامی از مرکز به ولایات برسد. همان سان که هخامنشیان از طریق سترپ‌هاشان یک امپراتوری بزرگ را اداره می‌کردند پادشاهان قاجار نیز به وسیله والی‌هاشان به سراسر کشور حکم می‌راندند. خلاصه اینکه مرکزیت اداری نه سبب استبداد می‌شود نه الزاما نشانه آن.
آنچه تاکنون عرض کردم نتیجه بسیار مختصر مطالعه سالیان دراز در تاریخ ایران و اروپاست اما درکنار اینها شغل من استادی اقتصاد بود و مطالعه اقتصاد ایران در حوزه پژوهش‌های اقتصادی‌ام قرار داشت. خوب به یاد دارم در سال ۱۹۶۸ یعنی نزدیک به نیم قرن پیش بود که من به این نتیجه رسیدم که عواید نفت نه درآمد مبتنی بر تولید بلکه رانت است، یعنی درآمدی است که بیشترش حاصل و نتیجه عوامل تولید، یعنی کار و سرمایه نیست.
مثالی بزنم: کسی که یک خانه برای اجاره دادن دارد کرایه خانه از کار و کوشش و زحمت و تولید او به دست نمی‌آید بلکه همان رانت است. البته همین که به ملکش سر می‌زند و گهگاه به تعمیرات لازم می‌پرداز نوعی کار است ولی به نسبت کرایه خانه ناچیز است. نفت و گاز طبیعی و... هم همین حکم را دارند زیرا که به نسبت عواید آنها سهم کار و سرمایه در تولیدشان اندک است. در نتیجه چنانکه ده‌ها سال پیش نوشتم عواید نفت مانند مائده آسمانی است که تقریبا بدون رنج و زحمتی به خزانه دولت می‌رود و سبب قدرت غیرعادی اقتصادی – سیاسی آن می‌شود. مولانا گفت: »ما نه از آسمان شد عائده/ چون که گفت انزل الینا مائده«باید انصاف دهم که من این نکته را همزمان با دکتر حسین مهدوی و رابرت مبرو کشف کردم که اکنون به سرای باقی شتافته‌اند. دکتر مهدوی فقط یک مقاله در این باره نوشت اما اظهارات آقای مبرو فقط شفاهی بود و او چیزی در این باره ننوشت. اما من دنبال کار را گرفتم و به رغم طعن و لعن و تمسخر و تهمت و کم‌محلی کار را در این رشته ادامه دادم تا اینکه کتاب اقتصاد سیاسی ایران را در سال ۱۳۵۷ – سال انقلاب – نوشتم و نشان دادم که چگونه استبداد سنتی و رانت بی‌حساب نفت دست به دست هم دادند تا از توسعه اقتصادی و ریشه‌دار و بلندمدت جلوگیری کنند. دولت تبدیل به سرچشمه قدرت اقتصادی شد زیرا که درآمد نفت را دریافت و به طور غیرمستقیم میان طبقات صاحب امتیاز و متوسط توزیع می‌کرد، طبقاتی که آن را Clientelیا وابسته به دولت نامیدم. از قضا انباشت سرمایه‌ای که در این کوتاه‌مدت شد تقریبا »تماما «از مجرای درآمد نفت بود.

انباشت سرمایه معمولا حاصل پس‌انداز از تولید ملی و سرمایه‌گذاری‌آن است. در حالی که من نشان دادم که پس‌انداز کل از تولید غیرنفتی در آن سال‌ها بسیار ناچیز و گاهی منفی بود. یعنی اگر مصرف کل را از تولید داخلی کسر می‌کردید دو یا سه درصد یا کمتر برای پس‌انداز می‌ماند. غالب سرمایه‌داران بزرگ آن زمان از طریق شبکه بانکی سرمایه‌گذاری کردند و رونق شبکه بانکی نیز از مجرای نفت بود. در سال ۱۳۵۶ یکی از سرمایه‌داران خیلی بزرگ به من گفت که ما از خودمان در ایران حتی یک تومان هم نداریم. هر چه داریم در خارج است اما آنچه در ایران داریم همه دیون بانکی است یعنی حاصل وام گرفتن از بانک‌ها است.

در همان کتاب اقتصاد سیاسی ایران در مطالعه تاریخ دوره پهلوی آنچه را تجدد و مدرنیسم نامیده می‌شد شبه‌مدرنیسم نامیدم و توضیح دادم که اگرچه گام‌های کوتاه بلندی برای تغییر و تجدد برداشته شد، اما بیشترشان بر مبنای کپی کردن صرف یا به قول تقی‌زاده »تقلید میمون‌وار «از غرب بود. احداث یک سیستم قضایی کم و بیش عین فرانسه نشانه تجدد واقعی نبود برای اینکه دست‌کم هشتاد و پنج درصد مردم ایران خواندن و نوشتن نمی‌دانستند و از آن سیستم پیچیده فرنگی چیزی سر درنمی‌آوردند و از نظر فرهنگی نسبت به آن بیگانه بودند و به لحاظ همه این نکات علاوه بر تنگدستی به آن دسترسی نداشتند. احداث یک دادگستری جدید لازم بود ولی با سیستمی که این معایب را نداشته باشد و این تازه نسبتا یکی از بزرگ‌ترین و ارزشمندترین دستاوردهای شبه‌مدرنیسم بود. یا احداث راه‌آهن با تحمیل مالیات‌های سنگین بر توده ملت در آن زمان به هیچ وجه از نظر اقتصادی کار درستی نبود چون حتی از ۱۰ درصد ظرفیت آن هم استفاده نمی‌شد. به قول ابتهاج در مازندران کارخانه حریربافی ورشکست شد چون کرم ابریشم به اندازه کافی نبود. بعد از اینکه سدی را ساختند دریافتند که اگر آب در آن بیندازند یکصد دهکده خواهد سوخت. پس آن را به عنوان بنای یادبود شبه مدرنیسم رها کردند. کارخانه ذوب‌آهن که در اواخر دوره رضاشاه شروع به وارد کردن از آلمان کردند داشت در کرج احداث می‌شد در حالی که در آن حوالی بیش از دو سال عرضه زغال‌سنگ برای آن کارخانه وجود نداشت. غرضم این نیست که بگویم چه در زمان رضاشاه و چه در دوره محمدرضا شاه هیچ پیشرفتی حاصل نشد چون چنین ادعایی کاملا خلاف واقع است. آنچه می‌خواهم بگویم این است که آن نوع تجدد، از جمله به زور سر مردان کلاه فرهنگی گذاشتن، شبه مدرنیسم و تقلیدی صرف بود، به جای اینکه شیوه‌های متناسب با امکانات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران به کار رود.

در دوره محمدرضاشاه هم چنانچه گفتم استراتژی رانتی توسعه – از جمله و خاصه سرمایه‌گذاری در صنایع جانشین واردات به صنایع صادراتی – یک توسعه بلندمدت اقتصادی ریشه‌دار و یا دوام را پایه‌گذاری نکرد و حال آنکه در همان دوره کره‌جنوبی که یک جنگ خانمان‌سوز داخلی و خارجی را پشت سر گذاشته بود بدون داشتن یک قطره نفت و گاز یا هر موهبت آسمانی دیگری در ظرف بیست سال صنعتی شد و اکنون ده‌ها سال است که کالاهای پیشرفته صنعتی و تکنولوژی مدرن صادر می‌کند.

اکنون برگردیم به نظریه استبداد و اینکه چه شد که در ایران جامعه استبدادی پدید آمد؟ اجازه دهید در ابتدا تاکید کنم که پاسخ به این سوال هر چه باشد کوچک‌ترین تاثیری در واقعیت و نتایج جامعه استبدادی ندارد. دیگر اینکه به این گونه سوال‌ها پاسخ علمی – یعنی پاسخ قابل اثبات و ابطال – نمی‌توان داد، اگرچه این بدان معنا نیست که پاسخ‌هایی که ارایه می‌شوند الزاما بی‌ارزش‌اند و چیزی بر دانش ما نمی‌افزایند.

پس از تاکید بر این دو نکته مهم باید بگویم که من در سال ۱۳۴۲ که با معضل انقلاب سفید روبه رو شدم و حواسم معطوف به هدف اصلی انقلاب مشروطه یعنی امحای استبداد و استقرار قانون شد روحم از تز استبداد شرقی خبر نداشت. اما پس از مطالعه مستمر، خواهی نخواهی به این تز برخوردم و بنابراین لازم بود که در پژوهش‌هایم و نوشته‌هایم با آن برخورد کنم. این بود که در فصل اول کتاب اقتصاد سیاسی ایران (و بعد به شیوه‌ای دقیق‌تر و مفصل‌تر در فصل اول کتاب تضاد دولت و ملت) توضیح دادم که من با کل این تز که توسط کارل ویتفوگل در سال ۱۹۵۷ در کتابی به همین عنوان خلاصه شده موافق نیستم ولی می‌توان برای ریشه‌یابی استبداد در ایران چیزی از آن آموخت. تز استبداد شرقی – اما نه با این عنوان – را می‌توان در فلسفه و ادبیات یونان قدیم از ارسطو گرفته تا ایسخولوس یافت. اما در قرن هجدهم بود که منتسکیو و آدام اسمیت آن را به شکل مشخص‌تری مطرح کردند، منتسکیو سخن از اختلاف آب و هوای اروپا و آسیا آورد. اما اولین دانشمندی که من می‌شناسم و انگشت خود را بر کمیابی آن گذاشت آدام اسمیت بود که در کتاب »ثروت ملل «درباره نقش دولت چین در کنترل رودهای بزرگ آن سرزمین گفت‌وگو کرد. این موضوع در آثار دیگران مانند جیمز میل و ریچارد جونز در قرن نوزدهم دنبال شد تا نوبت به هگل و مارکس و انگلس رسید.

مارکس که برخلاف پیروان بعدی‌اش واقف بود که نظریاتش درباره فئودالیسم، کاپیتالیسم و غیره فقط در اروپا قابل تعمیم است، نام استبداد شرقی را »شیوه تولید آسیایی «گذاشت چون عادت او این بود که هر سیستمی را زیر عنوان شیوه تولید تعریف کند. خلاصه این تز این است که علت بروز دولت‌های استبدادی در شرق لزوم کنترل و توزیع آب است و مثال‌های معروف و مکرر آن از چین و مصر زده می‌شود. اگرچه از ایران و هند هم به عنوان جوامع استبدادی یاد شده است.

به نظر من اولا این تصور که جوامع استبدادی کاملا ایستا و لایتغیر بوده‌اند بی‌اساس و ناشی از این واقعیت است که اصحاب این تز تاریخ جوامع شرقی را نمی‌دانسته‌اند و جز دستی از دور بر آن نداشتند. ثانیا و گذشته از آن یک تعمیم کلی درباره این جوامع به دلایل گوناگون مناسب نیست از جمله اینکه برای مثال در ایران رودهای عظیم و طولانی وجود نداشته‌اند که دولت استبدادی محض کنترل و توزیع آب آنها پدید آید. آخر اینکه تعمیم ویتفوگل نه فقط به آسیا بلکه به اسپانیا و امریکای لاتین تقریبا مضحک است.فرضیه‌ای که من طی مقاله مفصلی ارایه کردم »جامعه کم‌آب و پراکنده «بود. یعنی توضیح دادم که بیشتر دهکده‌های ایرانی کوچک، از هم دور و طی قرون خودکفا بوده‌اند. در نتیجه ممکن نبود که یک یا چند تا از آنها تبدیل به یک پایگاه فئودالی شوند چون اضافه تولیدشان ناچیز بود. از سوی دیگر ایلاتی که از شمال و شمال شرقی و شرق ایران به این سرزمین آمدند هم نظامی و هم متحرک بودند بنابراین توانستند اضافه تولید بسیاری از دهکده‌ها یعنی سرزمین بزرگی را جمع کنند و به یک دولت نیرومند مرکزی تبدیل شوند و مثلا مانند داریوش جاده سلطنتی شوش – سارد را بسازند یا مانند پسرش خشایارشا لشگر یک میلیون نفری گرد آورند.اجازه دهید یک بار دیگر تاکید کنم که من اصرار به حقیقت این فرضیه، چه رسد به تز استبداد شرقی ندارم. آنچه مهم است واقعیت استبدادی تاریخی و وجوه و مقولات اجتماعی ناشی از آن است که به اختصار تمام شرح دادم. از شکیبایی شما در گوش فرادادن به این گفتار سپاسگزارم و برای طرح هر گونه نقد و پرسشی آماده‌ام.

توضیح: متن سخنرانی در کنفرانس »جامعه شناسی تاریخ ایران« در دانشگاه تربیت مدرس برگرفته از روزنامه اعتماد. انتخاب تیتر از زیتون است.

علی زمانیان

خسته از دین

۳۰ بهمن ۱۳۹۵

در گفتار برخی از افراد و به ویژه در میان نسل جوان، با پدیده ای مواجه می شویم که می توان نام آن را "خستگی از دین" نام نهاد. خستگی از دین، واکنشی است طردگرایانه نسبت به هر چه رنگ و بوی دین دارد. از آن چه در این ساحت است می گریزند و آن را طرد می کنند. اما برای این نوع از مواجهه طردگرایانه با دین، دلیلی واضح ندارند. دلسردی و بی تفاوتی نسبت به موضوعی که پیش از این، برای شان امر مهم بوده است و به آن می پرداختند. خستگی از دین، موضع کسانی است که دیگر نمی خواهند به این مقوله بیندیشند و یا با آن روبرو شوند. چنین موضعی، از سر نفرت، دشمنی و بیگانگی نیست، بلکه می خواهند چیزی را فراموش کنند که بار سنگینی بر آنها وارد کرده است. می خواهند چیزی را از حوزه ی آگاهی شان به ناخوداگاه ببرند و تلاش می کنند آن امری را که برای شان مهم بوده است، از اهمیتش بکاهند و از دایره ی زندگیشان بیرون ببرند.

این نحوه از مواجهه ی با دین، اساسا دشمنی و بدخواهی و نفرت نیست. فقط احساس می کنند از دین خسته شده اند. خسته شده اند چون احساس می کنند دین، بار سنگینی شده است که دوش ناتوان آنها یارای کشیدن اش را ندارد و نمی توانند در کشاکش زندگی و فراز و نشیب ها، همراهیش کنند. مانند کسی است که لاجرم، جسم سنگینی را مدتی حمل کرده است، حتی علی رغم میل اش اما احساس می کند ادامه دادنش، فوق طاقت اوست و در نهایت آرزو می کند بتواند آن را زمین بگذارد و البته زمین می گذارد و خیره بدان می نگرد که با آن چه کند. دل در گرو دین دارد اما نمی تواند همراهیش را ادامه دهد. آن که خسته از دین است، با دین سرستیز و جنگ ندارد، فقط مانده است با سنگینی و مزاحمت اش چه کند. با دین وداع می کند نه از سر بدخواهی، که از سر درماندگی و ناتوانی در حل و فصل مسایل و مصایبش. وداع می کند اما هنوز دل در گروش دارد. گریز از دین (و نه ستیز با دین)، که در قالب هایی چون بی اعتنایی، بی تفاوتی، بیگانگی و دور شدن از دین، نمایان می شود، نتیجه خستگی از آن است.

چرا از دین خسته شده اند؟ علل و عواملی که بدان اشارت می رود، صرفا با روش توصیفی بیان می شود و هیچ یک از اینها مورد ارزیابی صدق و کذب قرار نمی گیرد. بدان معنا که گزارشی است از آن چه در افکار برخی جریان دارد و صرفا وجهه نظری است که رواج یافته و در افکار عمومی انعکاس یافته است. به سخن دیگر، آن چه می آید، ارزشداوری در باره ی علل نیست بلکه نتیجه ی مشاهده ی ناظر بیرونی است و آن وقتی است که به صحنه ی اجتماع که می نگریم آن را به عیان مشاهده می کنیم. علل مورد اشاره، استخراج شده از تجربه های روزمره و گفتگوهایی است که بدین منظور صورت گرفته است.

۱) اولین و شاید مهمترین علت خستگی از دین، حضور حجیم و بسیار پررنگ و خسته کننده ی تبلیغات و توصیه ها و نمایش دینی در همه ی زمان ها و مکان های مرتبط و نامرتبط است. رادیو و تلویزیون در تمام مدت شبانه روز و تمامی شبکه ها مشغول گفتگو و یا تبلیغ مباحث، معارف و یا مسایل دینی است. علاوه بر این ها، تبلیغات شهری سراسر مشحون از این نمایش ها است. بیلبوردها و تابلوها، و پرچم ها و تراکت ها و... از دین می گویند. رسانه ها سرشار از موضوعاتی است که به دین ارجاع داده می شود. چند ماه از سال و دهه های مختلف، درگیر مباحثی پرتکرار و سنگین از گفتارهای دینی و نمایش های دینی است. مدارس و تعلیم تربیت و انواع مراسمی که برگزار می شود، مملو از مسایل دین و تعلیم دینی است. سخنرانی ها و نشست ها و میزگردها و ... همه از دین می گویند. از در و دیوار شهر دین می بارد. آنها نمی دانند که چنین فضایی لاجرم ذهن و روان را خسته می کند. تکرار و تکرار این مسایل، ضد خودش را تولید می کند. تبلیغات پرحجم و سنگین، شامه ی مخاطب را آزار می دهد و پس از آن است که مخاطب احساس می کند کاش جهان اش خلوت تر از این بود و در فضای زندگی اش سکوت بیشتری برقرار می شد.

۲) از علت های بنیادین در خستگی از دین، این است که دین را با زندگی شان سازگار نمی بینند. دینی مزاحم که زندگی را به رسمیت نمی شناسد. مزاحمی که لحظه به لحظه حضور دارد و می خواهد کنترل هر چیزی را به دست گیرد. می خواهد برای هر چیزی برنامه داشته باشد، منطقه الفراغی را باقی نمی گذارد و تمام منافذ زندگی را اشغال می کند. یکی از این مراحمت ها، دشمنی و اختلافات و افتراق هایی است که میان آدمیان انداخته است. دینی که با شادی و فرحبخشی دمساز نیست و چالشی بزرگ با موسیقی، هنر و شادی دارد. تنش میان آن چه به منزله ی دین به جامعه معرفی می شود با هنر (موسیقی و سایر وجوه هنر)، تنش میان دین و شادی و همچنین تنش میان دین و زندگی روزمره، سبب می شود که دین، سایه ای سنگین بر آدمی تحمیل کند. خسته از دین است زیرا دین را مانعی برای زیستن خویش می یابد. چند ماه از سال را مراسم و ایام عزاداری و نوحه سرایی و غمناکی در بر می گیرد. همه ی این ایام علاوه بر این که محیط روان شناختی زندگی را در غم و اندوه فرو می برد که مزاحمت های دیگر هم ایجاد می کند. وقتی دین با زندگی و رنگ هایش سازگار نیست، بتدریج، این دین است که از در زندگی بیرون می رود. رویارویی دین با آزادی، یکی دیگر از این ناسازگاری ها است. هر چه هست، دین ناسازگار، دین خسته کننده به نظر می رسد و مخاطب روی از آن برمی گرداند. نفی اش نمی کند اما با این دین راحت نیست.

۳) سومین علت خستگی، نتیجه ی این است که شریعت و باید و نبایدهای دین را بیش از اندازه ی توان و حوصله اش، ارزیابی می کند. دینی که بیش از اندازه فرمان می دهد و در هر زمان و مکان فرمانروایی می کند. فقهی فراگیری که همه چیز را تصاحب می کند، آن قدر که فرد احساس می کند در اسارت فقه و شریعت است. فربه شدن فقه و سایه سنگین آن بر تمام مسیر زندگی و همه ی آنات بودن اش، بتدریج فرد متعهد به فقه را خسته می کند و در نهایت به ضد خودش تبدیل می گردد. زندگی مطلقا و کاملا بر اساس موازین فقهی (فقه حداکثری و فراگیر)، چیزی نیست که از عهده ی هر کسی برآید و در برابر چنین زندگی بردباری نشان دهد. علاوه بر این که عمل به احکام و دستورات شریعت را در برخی موارد اساسا با زندگی مدرن امروزی غیر ممکن و یا مشقت بار می یابد. شکافی معنا دار میان باورها دینی و زندگی اش احساس می کند. نه می تواند باورهایش را نادیده بگیرد و نه می تواند از زندگی امروزین دست بردارد. محکوم است در همین ارتباطات و مناسبات زندگی کند و پاس فقه و باورهای دینی اش را نیز بدارد. اما پس از چندی، احساس می کند نمی تواند میان زیستن اش و آن احکام و دستورات آشتی برقرار نماید. از این تعارض های پیچیده و همیشگی و از این تناقضات روزمره خسته می شود. به ویژه از فقه تمامیت خواه، سختگیر و دست و پا گیر آزرده می شود و در نهایت و شاید علیرغم میل از حوزه ی دین و شریعت فاصله می گیرد.

۴) از جمله ی عللی که به خستگی از دین منجر شده است، حجیم شدن تعالیم و مفاهیم دینی است . توده ی بزرگ و کهکشانی از ادبیات دینی و تعالیمی که افراد را احاطه کرده است. همهمه یی از دغدغه ها و نگرانی هایی که لحظه به لحظه ی زندگی را در خود فرو برده است. مفاهیم و دغدغه هایی که هستی را بی جهت شلوغ کرده است. جهان ذهن و عین انسان دیندار در ایران، پر تردد و شلوغ از رفت و آمدهای دینی است. انبوهی از تفاسیر و توضیحات در باره ی امور ساده ی دینی وجود دارد که گاهی هر یک، دیگری را نقض می کند. خستگی از این همه تعالیم دینی و هزار توی سخنان و اندیشه هایی که نه تنها راه رهایی را به آدمی نمایان نمی کنند بلکه سبب گمگشته گی می شوند. در حالی که می خواهد ساده تر و سبکبال تر پرواز کند و مسیر رستگاری را بپیماید، اما چه بسیار بارها و اضافاتی را در بالن نهاده اند که همان ها سبب سقوطش می شوند. آن که خسته از این انبوده معارف است، می خواهد تیغ اکام در دست، جهان دانستنی ها و معارف اش را خلوت کند. دینی ساده و قابل فهم که سایه سنگینی بر ذهن نمی اندازد و سبب آزار روح نمی گردد.

۵) تاریخ دین، بیش از اندازه سنگین است. تاریخی مشحون از مسئله ها و ابهاماتی که "اکنون" را در اسارت خویش قرار داده است و چون باری سنگین، حرکت به سوی آینده را کند کرده است. تاریخی مملو از حب و بغض ها، جنگ ها و دشمنی ها، تاریخی از دور دست ها که با "اکنون"، نسبتی برقرار نمی کند. رویدادهایی تمام شده، اما ظرف زمان اکنون را پر کرده است. تاریخی که هویت را می سازد و هویتی که بار سنگین اش را بر دوش آدمی می نهد. قرار است تاریخ, درسی برای زندگی باشد اما اگر چون بر "اکنون" و "این جا" آوار شود و راه اندیشیدن را سد کند، بتدریج از دست می رود. تاریخ، پیشینه ای است که قرار است پشتوانه ی برای به جلو حرکت کردن باشد، اما اگر آدمیان را در گذشته اسیر کند، خسته کننده می شود. "اکنون"، برآمده از گذشته است اما هنگامی که "گذشته"، اکنون را در چنگ خویش تصاحب می کند، لاجرم آن گذشته، بر زمین گذاشته می شود. وقتی تاریخ دین، بر هستی امروز سایه ای سنگین و کند کننده می افکند، دین گریزی, نتیجه ی قهری اش می شود. در چنین وضعیتی است این پرسش مطرح می شود که: آیا برای زندگی چند دهه ی من لازم است این تاریخ پر رویداد و پر غوغا را بر دوش بکشم؟

۶) ششمین علت خستگی و در نهایت، گریز از دین این است که: دین حاضر و همین که دین اش می خوانند، دین واقعا موجود و یا به تعبیر امروزین, این قرائت از دین، انسان را به رسمیت نمی شناسد. او را همواره قربانی می خواهد. در این رویکرد، دین برای انسان نیامده است بلکه این انسان است که مستمرا باید در خدمت دین باشد و حقوقش را پاس بدارد. دینی که حقوقی برای من انسان لحاظ نمی کند. (وقتی هم می گویم انسان را به رسمیت نمی شناسد منظورم این است که)، آگاهی و ادراک آدمی از هستی، از خود و از آینده را، خواسته ها و عواطف و احساسات و نگرانی هایش را نمی بیند. دینی که هر چه هست اوست، و انسان در برابرش هیچ است. چنین برداشتی از دین، گام هایش سنگین و طاقت فرسا و آزارانده است. دینی که آدمی را قربانی خویش می خواهد و انتظار دارد همگان و در هر حال، خدمتگزار آن باشند، برای انسان امروز که به حقوق فردی خویش می اندیشد و فردیت و حق انتخاب برایش مهم است، چنین دینی سخت و سنگین است.

۷) و بالاخره هفتمین علت، در تناقض گفتار و رفتار مروجان دین و متولیانی است که چیزی می گویند و چیزی دیگر عمل می کنند. مخاطبان در نمی یابند، اگر آن سخنان درست است چرا خودشان بدان ها وفادار نیستند؟ اگر دنیا، کالای زشت و ناهمواری است، اگر قدرت طلبی در اندیشه ی دینی نامقبول است، و بسیار اگر های دیگر، چرا گویندگان این سخنان حریصانه دنیا و قدرت را در تیول خویش گرفته اند؟ تعارض هایی از این دست، مخاطبان را آزرده می کند. و از آن جایی که آدمی نمی تواند برای همیشه در تعارض زندگی کند، از این رو در پی حل این تعارض برمی آیند. اولین راه حل، جدایی افکندن میان مدعیان دین و دین است. اما این راه حل، دست کم در دراز مدت، پاسخ مناسبی تولید نمی کند. بتدریج آزردگی از گوینده به سخن و مفاد کلام هم سرایت می کند.و چنین می شود که برای برون رفت از درماندگی در ماجرای تعارض آمیز، ترجیح می دهد دین را به حاشیه ی زندگی بکشاند و فراموشش کند تا خستگی ناشی از زیستن در تعارض ها را بهبود ببخشد

نکته ی پایانی:
همان گونه که اشاره شد، خستگی از دین، خستگی از قرائت هایی است که دین را نه سبکبار که سنگین وزن کرده اند، چهره ی آرامش و امنیتش را کم رنگ و حضورش را چنان پررنگ کرده اند که زندگی عادی همراه با صلح، شادی و معنابخشی در تنگنای عسرت افتاده است. به جای همبستگی, تفرقه و به جای امنیت بخشی، ترس از عذاب ها کیفرها را دامن زده است. در مواجهه ی با چنین قرائت هایی از دین، اصنافی از واکنش ها و راه حل ها شکل می گیرد. و اما در نهایت اگر راه حل ها به بن بست برسد، خستگی از هیاهوها سبب می شود دین به حاشیه رانده شود و فراموش گردد. گریز از دین، معنای تخاصم و دشمنی با دین ندارد اما از خستگی چاره ناپذیر خبر می دهد.

*در این گفتار، منظور از دین، همان چیزی است که جملگی، اجمالا آن را دین می نامیم و شناختی از آن داریم و درکی کلی و مجمل از آن به دست آورده ایم. دینی که می شناسیم، همان دین تاریخی و دین آبا و اجدادی است که به ما به ارث رسیده است، دینی که در فرایند تعلیم و تربیت معرفی و القا می شود. بنابر این در این تحلیل، به "دین واقعا موجود" (دین اجتماعی)، پرداخته می شود و نه دینی که در حاق واقع دین است و حقیقتی که در این جا نیست.

منبع: وب‌سایت نیلوفر

احمد توکلی: وزیر صنعت ویژه‌خوار است، او را برکنار کنید

۱۲ بهمن ۱۳۹۵

زیتون– احمد توکلی، نماینده سابق مجلس و رییس هیات‌مدیره »دیده‌بان شفافیت و عدالت«، در نامه‌ای به معاون اول رییس‌جمهوری خواستار عزل وزیر صنعت شد. او در این نامه محمدرضا نعمت زاده را »میلیاردر و ویژه‌خوار «خوانده است. احمد توکلی به‌عنوان مصادیق ویژه‌خواری وزیر صنعت، معدن و تجارت به درخواست او برای آنکه »گمرک ایران از جریمه قانونی ۳۰۰۰ میلیارد تومانی شرکت الجی به خاطر تقلبات گمرکی این شرکت، چشم بپوشد « اشاره کرده است. توکلی دلیل نگارش این نامه سرگشاده را تلاش نعمت‌زاده برای خارج ساختن محصولات پتروشیمی از بورس کالا عنوان کرده، و افزوده است »طبق برآورد کارشناسان مرکز پژوهش‌های مجلس، ویژه‌خواری سالانه ۱۰۰۰ میلیارد تومانی را به‌دنبال دارد.« این نماینده مجلس همچنین اسنادی را از عضویت نعمت‌زاده در هیئت مدیره حداقل سه شرکت همزمان با وزارت، به‌رغم منع قانونی تصدی دو شغل ارائه کرده است. احمد توکلی در پایان ضمن تاکید بر تعریف بانک جهانی از فساد »استفاده از قدرت عمومی برای مقاصد خصوصی«، این سوال را مطرح می کند که اگر کار آقای نعمت زاده فساد نیست پس چیست. او همچنین از اسحاق جهانگیری خواسته تا رییس‌جمهوری را به عزل وزیر میلیاردر ویژه‌خوار، که نه تنها به آبروی دولت بلکه به آبروی حکومت ضربه زده است، راضی کند.

ویکی لیکس: روسیه کد موشک‌های ایران را به اسرائیل لو داده است.

در راستای سیاستها و ائتلاف بین المللی برای مبارزه با توسعه طلبیهای جریان افراطی حاکم برنظام ایران، روسیه کد موشک‌های ایران را به اسرائیل لو داده است.

تازه ترین اسناد منتشر شده از سوی ویکی‌لیکس حاکی از آن است که اسرائیل و روسیه سال‌ها پیش قراردادی را منعقد کرده‌اند که به موجب آن اسرائیل کد »سیستم‌های یو ای وی « که به گرجستان فروخته بود را در اختیار روسیه گذاشته و در مقابل آن کدهای سیستم دفاع هوایی ایران را از روسیه دریافت کرده است.

ویکی‌لیکس با انتشار ایمیل‌های فرستاده شده بین کارمندان شرکت استرتفورد (شرکت جاسوسی بین المللی در آمریکا) مدعی شده که این ایمیل‌ها نشان می‌دهد روسیه و اسرائیل برای دسترسی به کد سیستم‌های نظارتی و دفاعی ایران و گرجستان قراردادی متقابل منعقد کرده‌اند.

این در حالی است که گرجستان با توجه به اختلافاتی که با روسیه دارد از نظر امنیتی برای مقامات کرملین حائز اهمیت است و هرگونه اطلاعات در مورد ساختار دفاعی این کشور می‌تواند برگ برنده‌ای برای مسکو باشد. از سوی دیگر واضح است که ایران نیز دشمن شماره یک اسرائیل در منطقه به شمار می‌رود و اسرائیلی‌ها در سال‌های اخیر به شدت سرگرم گردآوری اطلاعات در مورد سیستم‌های نظارتی و دفاعی ایران بوده‌اند.

گفته می‌شود که اسرائیل طبق قراردادش با روسیه، کد سیستم‌های هوایی را که به گرجستان فروخته در اختیار روسیه قرار داده تا ردیابی آنها آسان تر باشد و در مقابل روسیه کدهای سیستم‌های دفاع موشکی تور- ام ۱ فروخته شده به ایران را به اسرائیل داده است.

این در شرایطی است که در چند ماه موضوع اقدام نظامی اسرائیل علیه ایران بار دیگر داغ شده و شماری از مقامات اسرائیلی با وجود مخالفت آمریکا بر روی میز بودن گزینه نظامی علیه ایران تاکید دارند.

نشانه‌ها حاکی از آن است که تاریخ این قرارداد پیش از جنگ روسیه – گرجستان در آگوست ۲۰۰۸ است، زمانی که نیروهای روسیه به گرجستان هجوم بردند. اما در همان زمان نیز گرجستان از تسلیحات اسرائیلی استفاده کرده است.

در بخش دیگری از این گزارش نیز به ماجرای فروش موشک‌های »اس ۳۰۰« از سوی روسیه به ایران اشاره شده است. هر چند قرارداد فروش این موشک‌ها نیز منعقد شده بود اما روس‌ها در سال ۲۰۱۱ به طور رسمی از فروش اس ۳۰۰ به ایران صرفنظر کرده و با لغو قرار داد، پیش پرداخت ایران را نیز پس دادند. در این گزارش آمده است که اسرائیل و ترکیه به طور نزدیکی در زمینه متقاعد ساختن روسیه برای پرهیز از فروش این موشک‌ها به ایران همکاری کرده‌اند. از سوی دیگر روسیه این نوع از موشک‌ها را نیز به یونان، رقیب قدیمی ترکیه فروخته بود و ترک‌ها همواره در تلاش برای دستیابی به کد موشک‌های فروخته شده به یونان بودند.

این در حالی است که چندی پیش نیز برخی گزارش‌ها حاکی از آن بود که حملات سایبری اسرائیل به برنامه‌های هسته ای ایران نیز می‌تواند با اطلاعات به دست آمده از سوی روسیه انجام شده باشد.

روسیه شریک هسته‌ای ایران است که در شماری از پروژه‌ها دانشمندان هسته ای خود را روانه ایران کرده و اطلاعات دقیقی نیز در این زمینه دارد.

بوی خاک می دهد دهن من

اهل خوزستانم
روزگارم بد
آسمان شهرم زرد !!! دل مردمانم خون شده ست. .
ریه هایم پر از خاک ،
چشم هایم هموطن! کم سو شده ست
گویا ! آبی آسمانم گم،
شایدم ، مثل رود دز ، کارون ، کرخه ، غارت شده ست . . .
اهل خوزستانم هموطن . .
افکار من از بوی خاک،
بوی نفت و بوی گاز،
بوی شرجیو عذاب،
بوی خاک کربلا پرشده ست. .
هموطن!؟
گوییا بند بند شهر من در هجوم دست پنهان کسی غارت شده ست!
گوییا بند بند شهر من در هجوم دست پنهان کسی غارت شده ست! لکن تو آسوده بخواب.. والسلام

رامین کرم زاده

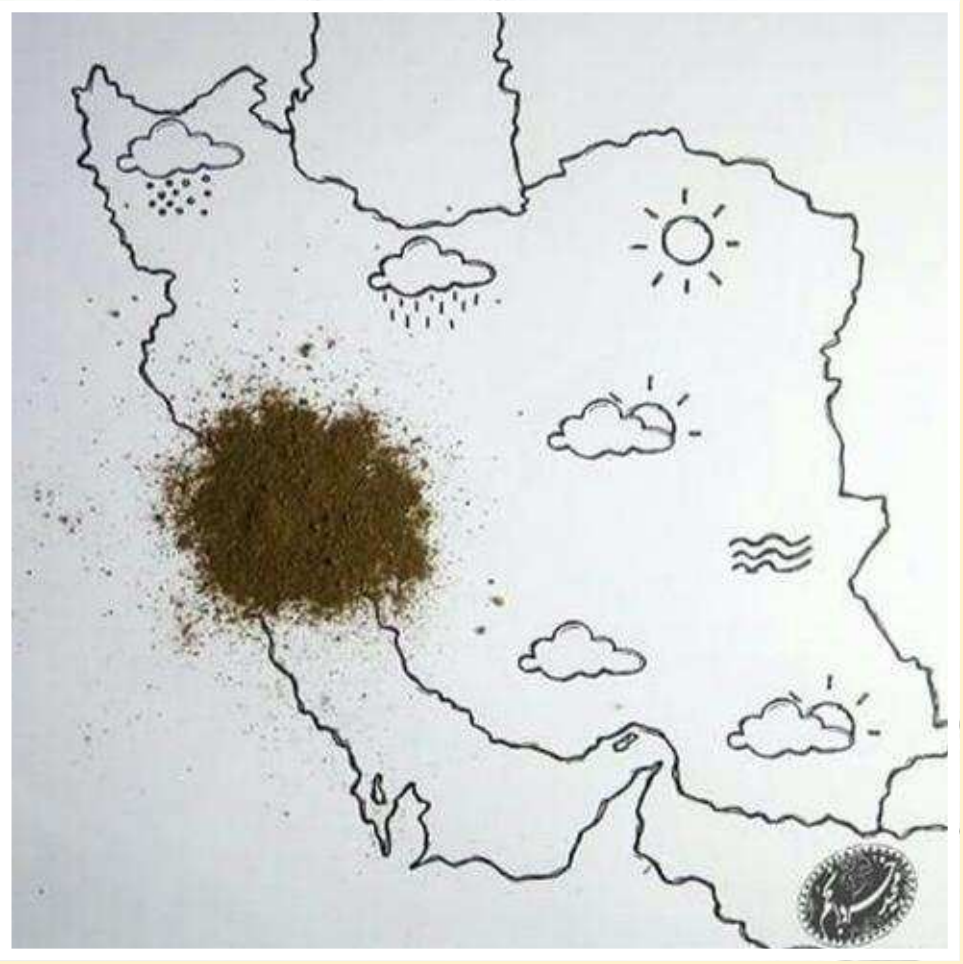

حکومت سمن‌ها

پیام به همایش »کار داوطلبانه در سازمان‌های مردم نهاد: بررسی فرصت‌ها و چالش‌ها/ « ۲۶ بهمن ۱۳۹۵

سلام بر دوستان شرکت کننده در همایش »کار داوطلبانه در سازمان‌های مردم نهاد.« خرسندم که از این طریق می‌توانم در جمع شما شرکت کنم و درباره آینده حکمرانی در جهان و ایران با مشارکت »سازمان‌های مردم نهاد « (سمن‌ها) گفت‌وگو کنیم. عنوان سخنم »حکومت سمن‌ها «است و پیام آن این است که آینده از آن سمن‌هاست.

در یک تعبیر کوتاه می‌توان توسعه را این‌گونه تعریف کرد: »فرایند انتقال اقتدار از حکومت به جامعه مدنی .«و اقتدار نیز عبارت است از »قدرت اعمال قدرت بدون اعمال خشونت .«وقتی ترامپ رای آورد همه ما نگران »کژکارکرد«های دموکراسی شدیم. نظریه »انتخاب عمومی «در علم اقتصاد حدود پنجاه سال است که روی کژکارکردهای دموکراسی متمرکز شده است و بسیاری از خطاها و ناکارآمدیهای آن را نمایان ساخته است. اما بلافاصله وقتی قاضی دادگاه فدرال آمریکا، فرمان اجرایی ترامپ مبنی بر منع ورود شهروندان هفت کشور به آمریکا را لغو کرد ما با مفهوم »خود اصلاح‌گری « نظام‌های دموکراتیک بیشتر آشنا شدیم و دریافتیم که دموکراسی چیزی بیش از وجود سازوکار انتخابات در یک کشور است. انتخابات فقط یک شیوه انتخاب در دموکراسی است.

اما حتی اگر قاضی دادگاه فدرال آمریکا نیز رای ترامپ را لغو نمی‌کرد جامعه مدنی در آمریکا آن اندازه قوی بود که بتواند بخشی از پیامدهای منفی این فرمان درباره مهاجرین را خنثی کند. همبستگی‌هایی که درآمریکا پس از فرمان ترامپ با ایرانیان و دیگر مهاجران ممنوع الورد شده انجام شد، نوعی خنثی سازی پیامدهای اجتماعی فرمان ترامپ بود. جامعه مدنی آن اندازه قدرت داشت که به شیوه‌های مختلف مخالفت خویش را با این فرمان نشان دهد و با محدود شدگان ابراز همدردی و همراهی کند.

تجربه تاریخی می‌گوید در فرایند گذار از توسعه نیافتگی به توسعه، نهادهای مدنی قدرت می‌گیرند و گاهی اقتداری قابل رقابت با اقتدار حکومت‌ها کسب می‌کنند. اما این تجربه‌ای است که در کشورهای توسعه یافته اروپایی و آمریکایی و در یک روند تدریجی تاریخی رخ داده است. آیا می‌توان بدون نیاز به یک فرایند بسیار کند و فرساینده تاریخی، قدرت نهادهای مدنی را به سرعت ارتقا داد و آنگاه این قدرت را به اقتدار تبدیل کرد؟

این دقیقا همان فرایندی است که از آغاز قرن بیست و یکم آغاز شده است و با پیشرفت و فراگیر شدن فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی، شتاب گرفته است. اکنون بسیاری از جوامع در حال تجربه‌ی مرحله‌ی عبور از »نهادهای مدنی «به »شبکه‌های مدنی« هستند. در دنیای جدید، پدیده تازه‌ای به نام »شبکه‌های مدنی «در حال شکل گیری است که قدرت نهادهای مدنی را متمرکز می‌کند و گستره نفوذ آنها را بسیار فراگیر می‌کند و این همان چیزی است که به سرعت به »اقتدار مدنی «می‌انجامد.

اکنون این فرصت برای جوامع همه کشورهای در حال توسعه‌ای که حکومت‌هایشان با سرعت مناسب به سوی توسعه حرکت نمی‌کنند پدیدار شده است که بدون عبور تدریجی از مراحل تکامل تاریخی نهادهای مدنی، با جهش به مرحله شبکه‌های مدنی، بخشی فرصت از دست رفته تاریخی در فرایند توسعه خود را جبران کنند.

تفاوت مهم شبکه‌های مدنی با نهادهای مدنی، در »فراگیری«، »سرعت گردش اطلاعات« و »قدرت خود پایشگری « آنهاست. چیزی که در نهادهای مدنی سنتی وجود ندارد و به همین علت، روند تحول و تکامل بسیار کندی دارند.

خوشبختانه چند حادثه تاریخی این فرایند را در ایران تسریع می‌کند. وجود جمعیت جوان، افزایش سریع سهمِ جمعیتِ دارای تحصیلات عالی، گسترش حضور زنان در دانشگاهها و دیگر عرصه‌های اجتماعی و گسترش فناوریهای ارتباطی و اطلاعاتی، موجب آماده شدن شرایط اجتماعی برای تقویت قدرت نهادهای مدنی و شکل گیری شبکه‌های مدنی شده است. هم چنین عوامل چندی دست به دست هم داده‌اند تا اقتدار دولت و حکومت را به سرعت به سوی افول ببرند، از جمله:

کاهش درآمدهای نفتی که ابزار اصلی مداخله‌گری دولت‌ها در همه حوزه‌ها بوده است؛ فربه‌گی و ناکارآمدی نظام اداری که قدرت مواجه دستگاه حکومت با مسائل و مشکلات را کاهش داده است؛ و فساد گسترده نظام اداری که راه اصلاح‌پذیری و چابکی حکمرانی را سد کرده است؛ همگی باعث شده‌اند که نهادهای حکومتی در مواجهه با بحران‌های نوبه‌نو دررسنده ناتوان بمانند و سقوط اقتدار نهادهای حکومتی را به نمایش بگذارند و نیاز حکومت به یاری بخش خصوصی و نهادهای مدنی برای حل‌وفصل مشکلات را یادآوری کنند و به حکومت بباورانند و آن را مجبور کنند تا از یک سو دست نیاز به سوی بخش خصوصی و نهادهای مدنی دراز کند و از سوی دیگر از بسیاری از عرصه‌های انحصاری که تا کنون اجازه ورود و مداخله بخش خصوصی و نهاهای مدنی در آنها را نمی‌داد، عقب‌نشینی کند.

این فرصت را باید قدر دانست و با ایجاد ارتباطات شبکه‌ای میان نهادهای مدنی، از ابزارهای ارتباطی مدرن نیز برای چابکی، فراگیری، سرعت عمل و شفافیت این نهادها بهره برد.

خوشبختانه تحولات دو دهه اخیر به سرعت در حال کاهش نقش دولت در حوزه‌هایی است که دولت‌ها به طور سنتی صاحب انحصار بوده‌اند. یکی از این حوزه‌ها، موضوع انتشار پول است. هم اکنون اقتصادهای غربی شاهد پیدایش نوعی تازه و بی‌نظیری از پول الکترونیک به نام »بیت‌کوین(Bitcoin)« هستند که خارج از نهاد دولت و به وسیله شبکه‌های مجازی در حال تولید و استفاده است و چنان قدرت گرفته است که حتی برخی فروشگاه‌ها آن را به عنوان پول پذیرفته و برای آن دستگاه پرداخت الکترونیک نصب کرده‌اند. پیش‌بینی من این است که در بیست سال آینده پول سنتی از عرصه بسیاری از اقتصادها محو خواهد شد و پول مجازی بدون اتکاء به دولت، که در آن تورم و تقلب راه ندارد، جایگزین آن خواهد شد.

اما این تحول منحصر به پول نیست. در حوزه‌های دیگری نیز که وظیفه انحصاری و سنتی دولت‌ها بوده است، تحولات بزرگی در راه است. مثلا حوزه نظم عمومی یا حوزه نظارت بر استانداردها نیز از حوزه‌هایی است که به سرعت شبکه‌های مدنی در آنها راه پیدا می‌کنند و نقش دولت را بر عهده می‌گیرند. مثلا امروزه به‌نظر می‌رسد اصلاح «نظام رانندگی» در ایران از توان نهادهای دولتی مربوطه خارج شده است. گستردگی شبکه ترافیک خودرو، انبوهی مشکلات و جرایم و ناکارآمدی نهادی و فن‌آورانه نهادهای دولتی مسئول در امر ترافیک، عملکرد نهادهای دولتی مربوطه را به انفعال کشانده است. اما ما در سال‌های آینده شاهد شکل‌گیری شبکه‌های مدنی ناظر بر ترافیک خواهیم بود که با کارآمدی بالایی می‌توانند نظام تردد شهری و رانندگی را نظم و نَسَق دهند.

همین مساله را در حوزه دیگری از وظایف دولت یعنی حوزه تعریف و نظارت بر استانداردها خواهیم داشت. نهادهای نظارتی مربوط به استانداردهای اوزان، مقیاس، کیفیت، بهداشت و نظایر آنها اکنون عملا نهادهایی منفعل و به حاشیه رانده شده هستند. اما شبکه‌های نهادهای مدنی در سالهای آینده به سرعت این وظیفه را بر عهده می‌گیرند و نظام نظارتی تازه‌ای در حوزه استانداردها پدیدار خواهد شد.

در یک کلام ما در آینده‌ی نه چندان دور با اقتدار شبکه‌های مدنی که متشکل از انواع سمن‌ها و سایر نهادهای مدنی خواهند بود رو به رو خواهیم شد. به دیگر سخن، «حکومت سمن‌ها» در راه است و این ماییم که می‌توانیم با مشارکت عقلانی و اخلاقی در نهادهای مدنی و با ایجاد شبکه‌های همکاری و تعامل بین این نهادها، زمینه‌ساز ظهور «حکومت سمن‌ها» شویم.

بر این اساس خبر تشکیل »شبکه ملی موسسات نیکوکاری و خیریه «برای من

خبری بس امیدبخش و مسرت‌آفرین بود. نظام تدبیر در ایران چنان فربه و ناکارآمد شده است که دستکم در کوتاه و میان مدت امیدی به تحول جدی در آن نمی‌رود. اما با ظهور شبکه‌های قدرتمند مدنی، جامعه ما دارد ققنوس‌وار از میان خاکستر تجربه‌های سوخته‌ی خویش، دوباره جان می‌گیرد و پر می‌گشاید و اگر از آن مراقبت کنیم زودا که قدرت پرواز بیابد.

وقتی همه دست به دست هم دهیم و قدرت پراکنده خویش را در شبکه‌های مدنی متمرکز کنیم زودا که با هم سرود توسعه را در خیابانها، کوچه‌ها و خانه‌های ایران سر دهیم. به امید آن که به زودی شاهد برآمدن بهار اجتماعی در جامعه خویش باشیم، سخنم را با این ابیات نویدبخش حضرت حافظ به پایان می‌برم:

نفس باد صا مشک‌فشان خواهد شد
عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

زین تطاول که کشید از غم هجران بلبل
تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد
گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر
مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

محسن رنانی / دانشگاه اصفهان / ۲۶ بهمن ۱۳۹۵

بخش یکم

در راه راست گـــردانـــدن چند ناراستی

محمّد امینی

بسیار بُوَد که بیشرمی باید کرد تا غرض حاصل شود(۱)

اینک که پنجاه سال از درگذشت زنده یاد محمّد مصدّق می‌گذرد، کارزار ناراست‌گویی درباره‌ی او، همچنان برپا است و تنور پراکندن دروغ، همچنان داغ!

یکی از پذیرفته‌ترین ناراستی‌ها درباره‌ی مصدّق، این اتّهام است که او بارها پیشنهادهای منطقی ایالات متّحد آمریکا و بریتانیا را برای برون رفت از بحران نفت نپذیرفت و اقتصاد ایران را با ورشکستگی روبه روساخت و زمینه‌ی کودتا را فراهم گرداند.

نخستین ناراستی در این زمینه، اشاره به مذاکرات هشتادساعته‌ی مصدّق با جرج مک گی، دستیار وزیر امورخارجه‌ی ایالات متّحد آمریکا در واشنگتن است. مصدّق در میانه‌ی مهرماه ۱۳۳۰ (اکتبر ۱۹۵۱) برای دفاع از حقوق ایران در شورای امنیّت سازمان ملل، راهی نیویورک شد و سپس به واشنگتن رفت و به پیشنهاد دین اچسن(۲)، وزیر امورخارجه‌ی ترومن، میانجی گری آن کشور را برای یافتن راهکاری که مورد پذیرش ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس باشد، پذیرفت و به مذاکره با مک گی نشست.

راستی این است پس از سخنان تهدید آمیز لرد هربرت استنلی موریسون در مجلس عوام و سپس نامه‌ی وینستون چرچیل، نخست‌وزیر تازه‌ی بریتانیا به ترومن و گله‌مندی او از این که رئیس جمهور ایالات متّحد آمریکا، «دزد نفت ما» را به کاخ سفید راه داده، آشکار بود که دولت چرچیل و شرکت نفت ایران و انگلیس، سودای کنار آمدن با مصدّق را نداشتند. مصدّق از این رویداد بی‌خبر بود و صادقانه به پای مذاکرات نشست. وارونه‌نویسان تاریخ می‌نویسند که در پایان این گفت و گوهای مصدّق با مک گی و دستیارانش، «او همه‌ی پیشنهادهای منطقی آمریکا را رد کرد تا پیروزمندانه به ایران باز گردد!» راستی‌های تاریخ با این داوری‌ها، خویشاوندی دوری هم ندارند. دین اچسن در یادمانده‌ی خود می‌نویسد که که در پیامد این گفت و گوها، چنین می‌نمود که مصدّق همه‌ی پیشنهادهای او را پذیرفته باشد:

«مصدّق حتی پذیرفت که [پالایشگاه آبادان] از سوی یک گروه بیطرف، مانند یک شرکت هلندی اداره شود... برپایه این پیش دانسته‌ها، آن سه [مک گی و دو دستیارش در وزارت امور خارجه] طرح خردمندانه‌ای ریختند که برپایه‌ی آن، شرکت نفت ایران و انگلیس، نفت ایران را برپایه‌ی همان تقسیم پنجاه - پنجاه میان دولت و شرکت، مانند دیگر کشورهای خلیج فارس دریافت می‌کرد... من براین باور بودم که ما مصالح یک توافق را دردست داریم... رُوَن(۳) برآن بود که از آن جا که مصدّق به منافع خارجی بریتانیا تاخته، باید شکست بخورد و نابود گردد. این رفتار لجوجانه‌ی بریتانیا، ادامؤ مذاکرات را ناممکن ساخت و راه هرگونه عقب نشینی آبرومندانه را بر مصدق بست.)»(۴)

اچسن می‌افزاید که مک گی و دستیارش، پاول نیتزی، «چنین وانمودند که گفت و گوها از این رو پایان یافته که مصدّق بهای روشنی را برای [بشکه‌ی] نفت که بتوان برپایه‌ی آن پیشنهادی به بریتانیا بدهند، نپذیرفته است).»(۵)

اچسن می‌دانست که مصدّق دریافته بود که این‌ها بهانه‌ای بیش نیست و شکست گفت و گوها، به دلیل لجبازی شرکت نفت ایران و انگلیس با پشتیبانی چرچیل بوده و نه ناروشنی بهای بشکه‌ی نفت:

«به من گفتند که مصدّق هرگز آن بهانه را باور نکرده است. مصدّق می‌دانست که بریتانیا می‌خواهد تا پایان کار ستیز کند و او اعلام جنگ تاپایان کار را با سربلندی پذیرفت).»(۶)

جرج مک گی یادشده، در گفت و گو با فراهم کننده‌ی تاریخ شفاهی کتابخانه‌ی ترومن، به این پرسش او که «آیا فکر می‌کنید که بریتانیایی‌ها لجباز بودند»، چنین پاسخ می‌دهد:

«بسیار زیاد! [شرکت] نفت ایران و انگلیس را یک حسابدار اسکاتلندی به نام ویلیام فریزر اداره می‌کرد که از جهان نو آگاهی چندانی نداشت. ناتوانی او در دریافت از نیروهای سیاسی ایران، به پیدایش گرفتاری بزرگ برای آن‌ها انجامید... آن‌ها یک فرصت تاریخی را از دست دادند. ما به آن‌ها هشدار دادیم که [به مصدّق] طرح ۵۰-۵۰ را پیشنهاد می‌کنیم. آن‌ها [ایران و شرکت] می‌توانستند بر سر طرح ۵۰-۵۰ کنار بیایند، امّا شرکت نفت ایران و انگلیس چنین پیشنهادی را نداد... در میانه‌ی بن بست گفت و گوها، من پیشنهاد کردم که هریمن با لُرد استوکس به میانجی گری میان دولت ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس بپردازند امّا به جایی نرسیدند.»

راستی این است که بیست روز پس از آغاز نخست وزیری مصدّق، دولت بریتانیا و شرکت نفت ایران انگلیس، دادخواست خودرا برای لغو ملّی شدن صنعت نفت ایران که به اتفّاق آراء به تصویب مجلس شورای ملّی ایران رسیده بود، به دیوان داوری لاهه ارائه داده بودند و آشکار بود که در هنگام سفر مصدّق به ایالات متّحد آمریکا، چهارماه پس از این دادخواست، دولت بریتانیا و شرکت نفت ایران و انگلیس، هرگز سودای کنار آمدن با ایران را نداشتند و سرنوشت گفت و گوهای مصدّق با اچسن، از پیش آشکار بود.

جا دارد که در همین جا، به یک برداشت نادرست درباره‌ی دادخواست دولت بریتانیا به دیوان داوری لاهه نیز بپردازم (همه‌ی تاریخ‌ها در سال ۱۹۵۱/۱۳۳۰ است):

- در ۲۶ ماه می(۴ خرداد)، دولت بریتانیا علیه ایران به دیوان داوری لاهه شکایت کرد.
- در ۲۲ ژوئن (۳۱ خرداد)، دادگاه لاهه روز سوم سپتامبر (۱۱ شهریور) را برای دریافت دادخواست یا لایحه (Memoire) بریتانیا و روز سوم دسامبر (۱۱ آذر) را برای دریافت پاسخ به دادخواست یا لایحه‌ی جوابیّه از سوی ایران (Countre Memoire) برگزید.(۷)
- دولت بریتانیا از این هم فراتر رفت و در همان نشست ۳۱ خرداد، از دیوان دادرسی خواست که برای جلوگیری از به اجرا نهاده شدن »خلع یدّ «از شرکت نفت ایران و انگلیس، قرار تأمینی صادر کند. دیوان دادرسی، روز ۳۰ ژوئن (۸ تیر) را برای رسیدگی به این درخواست بریتانیا برگزید.

اگرچه برخی از تاریخ سازان، نوشته و یا گفته‌اند که سفر شتابان سه نماینده‌ی ایران به لاهه برای پاسخ به دادخواست بریتانیا در آخرین لحظات بوده(۸)، این داوری یا گواه ناآگاهی است و یا نشانی از کوشش برای بدنام ساختن دولت مصدّق. راستی این است که دولت ایران هرگز به دادخواست دولت بریتانیا که زمان پاسخ به آن، دوشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۳۰ بود، پاسخ نداد و در برگ‌های ۷۰۰ تا ۷۶۵ آرشیو دیوان لاهه که دربرگیرنده‌ی پرونده‌ی ایران است، نشانی از »لایحه‌ی جوابیّه‌ی ایران «به چشم نمی‌خورد. سفر آقایان علی شایگان، حسن صدر و اصغرپارسا به لاهه که در تیرماه ۱۳۳۰ روی داده، برای پاسخ به درخواست بریتانیا برای صدور قرار تأمینی بوده و نه پاسخ به دادخواست! شوربختا برای تاریخ سازان که علی شایگان که خود نماینده‌ی تهران در مجلس شورای ملّی بود، پس از بازگشت از این سفر، ماجرا و انگیزه‌ی سفر را درروز ۳۰ تیرماه ۱۳۳۰ به نمایندگان مجلس گزارش داده و این گزارش در مذاکرات رسمی مجلس در دسترس است.

شاهکار حقوقی مصدّق و یارانش در این بود که دریافته بودند هرآینه به جای پاسخ به دادخواست بریتانیا، دادخواستی برای ردّ صلاحیّت دیوان لاهه برپایه یک بند فراموش شده در پیمان نفت ۱۹۳۳ به آن دیوان بدهند، نیازی به واکنش حقوقی به دادخواست بریتانیا نخواهند داشت! از این رو است که در روز دوشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۳۰ (۴ فوریّه ۱۹۵۲) که یک هفته پیش از مهلت دریافت لایحه‌ی جوابیّه‌ی ایران به دادخواست بریتانیا بود، حسین نوّاب، وزیر مختار ایران در هلند، لایحه‌ی تازه‌ی دولت ایران را در ردّ صلاحیّت دیوان دادرسی برای رسیدگی به شکایت بریتانیا، در ۲۸ برگ و ۲۸ پیوست زیر نام لایحه‌ی ناپذیرفته شناختن صلاحیّت دادگاه۹ به آن دیوان داد.

یک هفته پس از دریافت این سند، دادگاه اعلام کرد که »از آن جا که دولت شاهنشاهی ایران سندی را زیرنام لایحه ناپذیرفته شناختن صلاحیّت دادگاه ... تحویل داده است«، نیازی به دریافت پاسخ به دادخواست دولت بریتانیا نمی‌باشد.

سفر مصدّق به هلند و شرکت در دیوان لاهه نیز، نه برای رسیدگی به دادخواست دولت بریتانیا، که برای رسیدگی به عدم صلاحیّت دادگاه در رسیدگی به این شکایت بود. سرانجام در روز ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۲ (۳۱تیرماه ۱۳۳۱)، دیوان داوری لاهه رای به عدم صلاحیّت خود داد.

«... دیوان چنین نتیجه می‌گیرد که صلاحیّت رسیدگی به شکایتی را که دولت امپراتوری بریتانیا طرح نموده است ندارد و ورود در مسائل دیگری را هم که در صلاحیّت دیوان طرح شده است، لازم نمی‌داند. طی قراری که دیوان در تاریخ ۵ ژوئیه ۱۹۵۱ صادر نمود، اعلام گردید که اقدامات تأمینه مصرح در قرار مزبور به طور موقّت و در انتظار صدور رأی قطعی دیوان تجویز شده است. اینک که رأی دیوان صادر گردیده، بدیهی است که قرار موقّت مزبور از اعتبار ساقط است و هیچ‌گونه اثری بر آن مترتّب نخواهد بود.«

اینک به رشته‌ی گسسته سخن درباره‌ی »لجبازی «مصدّق با »پیشنهاد «مشترک بریتانیا و ایالات متّحد آمریکا می‌پردازم. راستی این است که این پیشنهاد، یک ماه پس از رای دیوان دادرسی لاهه و شکست دولت بریتانیا، در قالب نامه‌ی مشترکی از سوی ترومن و چرچیل، در چهارم شهریورماه ۱۳۳۱ به دولت مصدّق داده شد. در بالا اشاره کردم که به گفته‌ی مک گی، پس از بن بست گفت و گوهای واشنگتن در میانه مهرماه ۱۳۳۰، او پیشنهاد کرده بود که هریمن و لرد استوکس به میانجی گری بپردازند و شرکت نفت ایران و انگلیس را قانع کنند که پیشنهاد ایالات متّحد آمریکا را بپذیرد. می‌دانیم که آن میانجی گری راه به جایی نبرد زیرا چرچیل و شرکت نفت ایران و انگلیس، آن چنان دل به چشم انداز پیروزی خود دردیوان لاهه بسته بودند که به میانجی گری تن در نمی‌دادند.

اینک که دولت بریتانیا با شکستی غیرقابل پیش بینی در دیوان دادرسی روبه روشده بود، چرچیل به یاد میانجی گری ایالات متّحد آمریکا افتاد و نامه‌ی مشترک او و ترومن، پیآمد شکست بریتانیا در دیوان لاهه بود.

شوخی تاریخ در این است که پس آن شکست تاریخی، بند نخست پیشنهادی که در این نامه به ایران داده شده، پذیرش صلاحیّت دیوانی است که یک ماه پیشتر، رای به عدم صلاحیّت خود داده بود! ترومن و چرچیل، با اشاره‌ای گذرا به نامه‌ی بلندی که مصدّق در ۱۶ مرداد ۱۳۳۱ از راه سفارت بریتانیا برای آن دولت فرستاده و خواهان رهیافتی برای پایان دادن به تحریم نفتی ایران شده بود و بدون پرداختن به مفاد آن نامه، پیشنهاد خودرا چنین آغاز کردند:

«موضوع غرامتی که بابت ملّی شدن موسّسات شرکت نفت انگلیس وایران واقع در ایران باید پرداخته شود و با درنظر گرفتن وضع حقوقی طرفین که بلافاصله قبل از ملّی شدن موجود بوده است و با توجه به کلیّه دعاوی و دعاوی متقابله طرفین به دیوان بین المللی دادگستری ارجاع خواهدشد...«

ناگفته آشکار بود که تن دردادن به این پیشنهاد، تن دردادن به صلاحیّت دادگاهی بود خود به ردّ صلاحیّتش رای داده بود!

برخلاف وارونه نویسان تاریخ، پاسخ مصدّق که گزارش آن به مجلس شورای ملّی داده شده، نه از راه لجبازی، بلکه از راه پافشاری به حقوق بود. پاسخ مصدّق این بود که بازگشت چشم بسته ایران به دیوان داوری لاهه، پذیرفتنی نیست و »محاکم ایران که بعد از رای دیوان لاهه یگانه مرجع رسیدگی دعاوی شرکت سابق می‌باشد، برای رسیدگی به شکایت شرکت سابق و احقاق حقّ، آماده و مهیّا است«

.با این همه، مصدّق در پاسخ به نامه چرچیل و ترومن، یادآور شد که ایران آمادگی دارد که در شرایط معیّنی به داوری آن دادگاه تن دردهد:
«در صورتی که شرکت مزبور نخواهد دعاوی خود را به مرجع قانونی [درایران] ارجاع کند، دولت این جانب حاضر است پس از حصول توافق در مسائل ذیل، قضاوت دیوان لاهه را قبول نماید:
۱ـ تعیین میزان و تقسیط پرداخت غرامت اموالی که شرکت سابق در موقع ملّی شدن صنعت نفت در ایران داشته، بر اساس هر قانونی که در یکی از ممالک برای ملّی شدن صنایع بکار رفته و شرکت سابق آن را قبول کند. این تنها غرامتی است که دولت ایران به شرکت سابق خواهد پرداخت و غیر از این، شرکت ادعای هیچ‌گونه غرامتی نخواهد داشت.
۲ـ رسیدگی به دعاوی و حل اختلافات طرفین از ۱۹۳۳ تا آخر ۱۹۴۷ بر اساس قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ و از اول ۱۹۴۸ تا سی‌ام آوریل ۱۹۵۱ مطابق نهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ (تاریخ تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت) بر اساس قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ و قرارداد الحاقی گس - گلشاییان که شرکت سابق آن را قبول و امضاء کرده و دولت و مجلس ایران آن را برای استیفای حقوق ملت ایران کافی ندانسته‌اند....
۳ـ رسیدگی و تعیین میزان خسارت دولت ایران ناشی از مشکلات و موانعی که دولت انگلیس و شرکت سابق در راه فروش نفت ایران ایجاد کرده‌اند و همچنین خسارات ناشی از تضییقات نسبت به صادرات کالا و استفاده از وجوه استرلینگ که دولت انگلیس در بند ب ماده ۳ ضمیمه‌ی پیام آن را تصدیق کرده است.
۴- تادیه‌ی قبلی و علی‌الحساب (۴۹) میلیون لیره‌ای که شرکت سابق ضمن بیلان ۱۹۵۰ بابت افزایش حق‌الامتیاز و مالیات و حق‌السهم ایران از ذخایر به حساب آورده است.«
در هیچ کجای این پاسخ، نشانی از »لجبازی «به چشم نمی‌خورد. مصدّق که در گفت وهای واشنگتن، همه‌ی پیشنهادهای دولت ترومن را پذیرفته بود و پس از یک سال و اندی کارشکنی دولت بریتانیا و شرکت نفت ایران و انگلیس، رای دیوان دادرسی لاهه را در عدم صلاحیّت در دست داشت، اینک برای بازگشت به آن دادگاه، چند پیش شرط ساده را به دولت بریتانیا پیشنهاد می‌کرد که آشکار است از سوی دولتی که مصدّق را »دزد نفت بریتانیا « می‌دانست، پذیرفتنی نبود. چرچیل و شرکت نفت ایران و انگلیس، به هیچ پیامدی جز شکست و تسلیم ایران تن درنمی دادند.
پیشنهادهای دیگری که در ماه‌های پایانی سال ۱۳۳۱ به ایران داده شد، خویشاوندی دوری هم با راستی و یا حسن نیّت برای یافتن راه حل نمی‌داشتند.
با پیروزی آیزنهاور در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متّحد آمریکا در میانه‌ی آبان ماه ۱۳۳۱، کارزار پنهان و خزنده برای براندازی دولت مصدّق آغاز شد که رویداد نهم اسفند آن سال و سپس کشتن افشارطوس در آغاز اردیبهشت ۱۳۳۲، نشانه‌هایی از آن بود.
ویلبر در گزارش خود پیرامون برنامه ریزی کودتا که خود او از مهندسان آن بود، می‌نویسد:
«درپایان سال ۱۹۵۲ [دی ماه ۱۳۳۱]، دیگر اشکار شده بودکه دولت مصدّق در ایران، توانایی حلّ و فصل مسائل نفتی با کشورهای باختری ذینفع را ندارد.... هیچ اقدام اصلاحی دیگر نمی‌توانست برای بهبود شرایط کارساز باشد مگر برنامه پنهانی که شرح آن در زیر می‌آید...)«(۱۰)
راستی این است که کارزار برنامه ریزی برای براندازی مصدّق در همان هفته‌های پس از پیروزی آیزنهاور آغازشد. دوهفته پس از انتخابات، وودهاس، سرپرست پیشین ستاد MI6 در تهران پیش از بسته شدن سفارت بریتانیا و سَم فال، کارمند بلندپایه‌ی امنیّتی سفارت که سالیانی پس از کودتا سفیر آن کشور درایران شد، راهی واشنگتن شدند و با همتاهای آمریکایی خود دیدار کردند. در دیدار دوم دسامبر (۱۱ آذرماه ۱۳۳۱)، کرمیت روزولت به این نشست پنهانی پیوست و سرانجام در میانه‌ی بهمن ماه، تیم مشترک امنیتی و دیپلماتیک دوکشور، با وزیر امور خارجه ایالات متّحد و رئیس سازمان سیا دیدار کردند و در این نشست بود که سرپرستی پروژه به روزولت واگذار شد. روزولت برای بررسی زمینه کودتا، یکی از ناشناس ترین کادرهای سیاسی سازمان سیا را که مایلز کوپلند نام داشت، به ایران گسیل کرد.(۱۱)
برپایه‌ی گزارش کوپلند، روزولت و همتاهای بریتانیایی ایشان، دولت آیزنهاور سندی را با نام »سازه‌های درگیر در براندازی مصدّق«، در ۱۶ آوریل ۱۹۵۳ (۲۷ فروردین ۱۳۳۲)، فراهم کرد و پروژه‌ی براندازی مصدّق با تصویب بودجه‌ای پنهانی، رسماً آغازگردید.
از این رو، سخنان و نوشتارهای کسانی که پیشنهادهای بریتانیا و ایالات متّحد را در هفت- هشت ماه پایانی زمامداری مصدّق، پیشنهادهایی جدّی و قابل بررسی برمی شمارند و به مصدّق خرده می‌گیرند که این پیشنهادها را نپذیرفته و راه را برای کودتا هموار کرده، یا از سرناآگاهی از تاریخ است و یا در سودای گمراه سازی و وارونه نویسی تاریخ.
دولت بریتانیا که از همان فردای آغاز نخست وزیری مصدّق در سودای براندازی او بود، اینک با چرخش در سیاست خارجی ایالات متّحد آمریکا، به آرزوی خود رسیده بود و نیازی به کنار آمدن با مصدّق نمی‌دید. چرخ نیرومند پروژه‌ی براندازی نخست وزیر ایران به گردش افتاده بود و دولت مصدّق که بسیاری از هم پیمانان پیشین خودرا نیز از دست داده بود، یارای ایستادگی در برابر دو نیرومندترین سازمان امنیتی جهان آن روز و وابستگان ایرانی ایشان را نداشت.

محمّد امینی

---

* بخش یکم این نوشتار چند روز پیش در بیست و هشتمین شماره نشریه‌ی ایران فردا در تهران به چاپ رسید.
۱. قابوس نامه.
۲. Dean Acheson
۳. Sir Leslie Rowan سرپرست خزانه داری بریتانیا و نماینده‌ی آن دولت در شرکت نفت ایران و انگلیس.
۴. Acheson, Dean: Present at the Creation, New York, ۱۹۸۷, صص ۵۱۰-۵۱۵
۵. همان.
۶. همان.
۷. دایوان لاهه به درخواست دولت بریتانیا، زمان دریافت دادخواست بریتانیا را تا ۱۰ اکتبر و به درخواست دولت ایران، زمان دریافت پاسخ ایران را تا ۱۱ فوریه (۲۱ بهمن) تغییر داد.
۸. از جمله بنگرید به خاطرات امیراصلان افشار که در آن هنگام یکی از کارکنان سفارت ایران در هلند بوده.
۹. Refus du Gouvernement Imperial de Reconnaitre la Competence de la Cour.
۱۰. برگ‌های ۶۹-۷۰ متن انگلیسی گزارش ویلبر.
۱۱. گزارش این دیدارها را من در کتاب سوداگری با تاریخ آورده‌ام.

محمدرضا شفیعی کدکنی

دریغا زریاب و دریغا فرهنگ ایرانی!

چهاردهم بهمن سالروز درگذشت یکی از بزرگترین اساتید تاریخ و ادبیات ایران و نسخه شناس و مترجم و در یک کلام علامّه واقعی زنده یاد دکتر عباس زریاب خویی است.برای شناخت مختصری از این مرد بزرگ می توانید ویکی پدیا فارسی را نگاه کرده و برای شناخت بهتر و دقیقتر از ایشان صدوچهارمین شماره نشریه بخارا منتشر شده در بهمن و اسفند ۱۳۹۳ را که ویژه زنده یاد زریاب خویی بوده مطالعه کنید. به یاد ایشان مقاله ای را می خوانیم که استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی حدود نوزده سال پیش هنگام درگذشت استاد زریاب خویی نوشته است.

عباس زریاب خویی

دریغا زریاب و دریغا فرهنگ ایرانی!

محمدرضا شفیعی کدکنی

أرَایت مَن حملوا علی الاعواد؟
أرَایت کیف خبا ضیاءُ النادی؟
شریف رضی

۱- دریغا زریاب و دریغا فرهنگ ایرانی! جز این چه می‌توانم گفت، در این راسته بازار مدرک‌فروشان با ارزِ شناور. در این سیاهی لشگر انبوه استاد و دانشجو. سیاهی لشگری از خیل دانشجویان و استادان چیزی برابر تمام دانشگاه‌های فرانسه و آلمان و انگلستان و شاید هم چندین کشور پیشرفته دیگر و جهل مرکّب مدیرانی که این سیاهی لشگر را افتخاری از برای زمانه خویش می‌دانند. کفاهُم جَهلُهُم!

اگر از همه رشته‌های دانش زمان بی‌خبرم، اما، در کار خویش خبره‌ام و می‌دانم که محیط دانشگاهیِ ما، در چه سکراتی به سر می‌برد. در هیچ جای جهان کار دانشگاه و تحقیقات دانشگاهی از اینگونه که ما داریم نیست، در عصر معرکه‌گیران و منکران »حُسن و قبح عقلی «در پایان قرن بیستم. دریغا زریاب و دریغا فرهنگ ایرانی!

در عصری که «تحقیقات» دانشگاهی ما از یک سوی در شکل اوراد و عزایم خود را نشان می‌دهد و از سوی دیگر نسخه‌برداری کمرنگی از فرهنگ ژورنالیستی زمانه است، چه می‌توان گفت، جز اینکه بگوییم:

دریغا زریاب و دریغا فرهنگ ایرانی!

در عصر «محققانی» که اگر از تألیفات خودشان امتحانشان کنند از عهده قرائت متن «تحقیقات» خویش برنمی‌آیند و دولت، با ساده‌لوحی، به فهرست انبوه استادان و دانشیارانش مباهات می‌کند و چندان بی‌خبر است که این رتبه‌های کاملاً »اداری «را ملاک پیشرفت علم و تحقیق تلقی می‌کند، چه می‌توانم گفت، جز اینکه بگوییم: دریغا زریاب و دریغا فرهنگ ایرانی!

نمی‌گویم او واپسین بود، ولی در میان واپسین‌ها، بی‌گمان، برجسته‌ترین بود، برجسته‌ترین چهره از آخرین پژوهندگانی که بر مجموعه فرهنگ و مدنیت ایرانی احاطه ژرف و اشراف کامل دارند و بدان عشق می‌ورزند: از فلسفه و کلام و تفسیر و حدیث و فقه و اصول تا ادبیات فارسی و عربی و تاریخ و جغرافیای تاریخی تا آنچه در مغرب‌زمین می‌گذرد در حوزه پژوهش‌های ایرانی و اسلامی تا آگاهی درست و سنجیده از مجموعه میراث خردمندان غرب، از افلاطون تا هگل و مارکس و ناقدان معاصرش.

زریاب در شرایط فرهنگی عصر ما، شاید، والاترین مصداق کلمه «حکیم »بود یعنی فرزانه‌ای که بسیار خوانده است و بسیار آموخته و بسیار اندیشیده و از انبوه خوانده‌ها و دانسته‌های خویش، منظومه‌ای عقلانی برای تبیین جهان و فرهنگ ملی خویش تدارک دیده است و براساس این منظومه عقلانی و فرهنگی است که نگران پیرامون خویش است.

به راستی دیگر، در کجای ایران باید جست مردی را که بتواند «شفاء»و «اشارات »ابن‌سینا و «اسفار» *صدرالمتالهین* و »شاهنامه فردوسی «و «صیدنه» *ابوریحان بیرونی* و «دیوان خاقانی »و فلسفه تاریخ ایران و تاریخ فلسفه ایران را در عالی‌ترین سطوح ممکن تدریس و تحقیق کند و آنگاه که درباره *گوته، شیلر، کانت، هگل، صادق هدایت و مهدی اخوان ثالث* سخن می‌گوید سخنش از ژرف‌ترین سخن‌ها باشد؟

به راستی دیگر، در کجای ایران می‌توان یافت مردی چون او که این چنین ترکیب متناقضی از کهنه و نو و شرق و غرب و عقل و نقل باشد با آن‌چنان حضور ذهن شگفت‌آور و هوشیاری و طنز و خاکساری و فروتنی اعجاب‌انگیز؟ به‌راستی که درمانده‌ام، چه بگویم جز اینکه بگویم: دریغا زریاب و دریغا فرهنگ ایرانی!

۲- اکنون که او دیگر در میان ما نیست، لحظه به لحظه، زیان بزرگ غیاب او را از آفاق فرهنگ معاصر ایران، بیشتر و هولناک‌تر احساس می‌کنیم و به‌گونه‌ای ژرف‌تر درمی‌یابیم که چه غبن بزرگی بوده است محروم شدن دانشگاه تهران، در این پانزده ساله اخیر از وجود او. من از آنجا که هیچ‌گاه اهل سیاست و هیچ حزب و جماعت و دسته‌ای نبوده‌ام و نخواهم بود ندانستم و نتوانستم بدانم که چرا از یک سوی، دانشگاه تهران را از فیض دانش بیکران و بینش ژرف او، محروم کردند و از سوی دیگر با خواهش و تقاضا و اصرار او را به مؤسسات فرهنگی و تحقیقی دیگر، برای تدریس و تحقیق و تألیف و ترجمه، فراخواندند. جز اینکه خصومت‌های شخصی را عامل این کار بدانم موجب دیگری برای توجیه این غبن بزرگ تاریخی نمی‌توانم تصور کنم و با اینکه سی سال در محضر او شاگردی کردم و با او در «کتابخانه مجلس سنا» و «دایرةالمعارف فارسی «و »دانشگاه تهران «سالیان دراز افتخار همکاری داشتم، هرگز دلم بار نداد که در این‌باره از او پرسشی کنم. او نیز در این‌باره سکوتی حکیمانه داشت.

۳- در این عصر، با محققان و استادان و فضلا و شبه فضلای بسیاری توفیق حشر و نشر داشته‌ام و آنها را در چند دسته دیده‌ام: گروهی می‌شناسم-و چه انبوه!- که »نخوانده«ها و «ندانسته»های خویش را به قلم می‌آورند و گاه با لعابی از اصطلاحات دهن پرکن شرقی و غربی، خیل عظیمی از »عوام روشنفکران «را نیز فریفته خویش می‌کنند؛ هم اینان‌اند که اگر کسی از »تحقیقات «و نوشته‌های خودشان امتحانشان کند از عهده پاسخ برنمی‌آیند. در نوشته‌های اینان تمام »افعال مثبت «را می‌توان »منفی «کرد و تمام »افعال منفی« را »مثبت «و آب از آب تکان نخواهد خورد!

گروه دوم، آنان که هر چه دارند همان است که نوشته‌اند و گاه این نوشته‌ها تکرار گونه‌های یک «دانسته» است که غالباً از مصادیق علم برگرفته از «افواه‌الرجال» است و یا پشت جلد کتاب‌ها. گروه سوم آنها که هرچه دانسته‌اند نوشته‌اند یا به گونه یادداشت باقی گذاشته‌اند، امثال *قزوینی و پورداوود و دهخدا و کسروی و تقی‌زاده و اقبال و معین و همایی و مینوی و خانلری* (از گذشتگان) و جمعی از استادان حی و حاضر که خداوند آنان را برای پاسداری از فرهنگ ایران زمین در زینهار خویش نگه دارد! اینان‌اند که سازندگان فرهنگ ملی ما در عصر حاضر به شمار می‌روند، در کنار آفرینندگانی از نوع *بهار* و هدایت و نیما و شهریار.

سید مصطفی محقق داماد، محمد علی موحد، کامران فانی در شب زریاب مجله بخارا- عکس از مجتبی سالک

ولی نوع چهارم و نادری نیز در این میان هست که اینان خوانده‌ها و نوشته‌ها و اندیشیده‌هاشان، به هیچ روی، با آنچه از ایشان به صورت مکتوب باقی مانده است، هماهنگ نیست، یعنی میراث تألیفی و مکتوب ایشان، از حجم دانسته‌ها و برق هوش و ژرفای اطلاعات ایشان حکایت نمی‌کند، گیرم چندین اثر برجسته از ایشان باقی بماند. در میان آنانی که از نزدیک به سالیان محضر ایشان را درک کردم، دکتر *علی‌اکبر فیاض* (مصحح *تاریخ بیهقی*) و استاد *بدیع‌الزمان فروزانفر* از اینان بودند و *زریاب* نیز یکی دیگر.

۴- با اینکه تألیفات و ترجمه‌ها و مقالات زریاب، در حد چشمگیری است و او را در صدر پدیدآورندگان فرهنگ ایرانی در عصر ما قرار می‌دهد، ولی باز هم می‌توانم با اطمینان بگویم که دانسته‌ها و خوانده‌ها و اندیشیده‌های او، چندین برابر آن چیزی است که از وی به عنوان میراث مکتوب باقی می‌ماند.

از این بابت نیز مرگ او، غبن بزرگی است برای فرهنگ ایرانی و دریغی دیگر که چرا بیشتر از این ننوشت و یا دردناک‌تر اینکه بگویم با کارهای گلی، که پیرانه‌سر- برای گذران زندگی روزمره‌اش بر دوش او گذاشتند- نگذاشتند که آنچه را دلش می‌خواست بنویسد، آخر مگر این مملکت چند «زریاب»داشت؟

بررسی کتاب" خرافات به مثابه ایدئولوژی درسیاست ایرانیان ازمجلسی تا احمدی نژاد"

رضا اغنمی

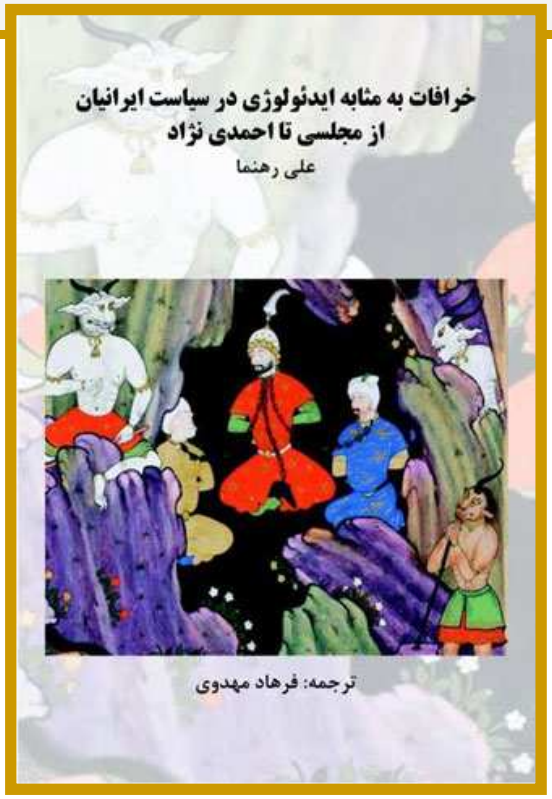

تیر 29, 1394
خرافات به مثابه ایدئولوژی درسیاست ایرانیان ازمجلسی تا احمدی نژاد
علی رهنما – ترجمه فرهاد مهدوی
چاپ اول – بهار ۱۳۹۴ لندن
ناشر: انتشارات مهری

نام خدا نبردن از آن به که زیر لب
بهر فریب خلق بگوئی خدا خدا
فروغ فرخزاد

کتاب پس از اشاره و پیشگفتار، با گفتاری سنجیده درمعرفی انقلاب سال ۱۳۵۷ شروع می شود. بحث اسلام سیاسی با«گسترش استعمار درهند، افریقای شمالی وخاورمیانه که درقرن هفدهم آغازشد»، نگاهی دارد به گذشته ها در مناطق تحت سلطهٔ استعمار و جنبش های نوین در راه کسب آزادی، و ازتلاش برخی ها که «درمنابع دانش وسنت، تنوری بزرگی را که اساس آن اسلامی بود شناختند » سخن می گوید. در رهگذر معرفی اسلام، دینِ اسلام را به معنوی و سیاسی دوپاره می کند وبا این تقسیم بندی درست از مقاومت و طغیان علیه ستمگران و تهاجم علیه استعمار که ازدستاوردهای اسلام سیاسی ست دریچه های بحث را می گشاید. علل پیروزی استعماروآثارچیرگی بساط ظلم وستم و بندگی را توضیح می دهد. حکومتگران اسلامی قبل ازسلطهٔ استعمار غربی را به باد انتقاد می گیرد. آن ها «در جستجوی استحکام حاکمیت خود »بودند. یادآور می شود که «اسلام را به عنوان ابزاری برای توجیه و گسترش حد اکثری قدرت خود به کار می گرفتند » و به دنبال بنده پروری بودند. پیداست که دراینگونه جامعه ها، زیردستان اسیر قدرت قدرتمداران، مردمان مطیع و سربه زیر ومعتاد به سکوت و طاعت وبندگی، پذیرای هرگونه ظلم و ستم باشند و فرهنگ سرکوب وخفقان را بخشی از مقدرات الهی بدانند. پدیدهٔ تقیه درشریعت اسلام که بیخود نبوده، حتما حکمتی برضرورت این حکم بوده وگره گشای مشکلات دررفع حاجت های مسلمین. رد پای صدورحکمِ اسلامی البته شیعی شدهٔ «تقیه»را به احتمال زیاد می توان : «ازامام جعفر صادق که به تنهائی بیش از سیصدهزار حدیث توسط محدثان بزرگوار روایت شد »پیدا کرد. بنگرید به برگ ۲۳ توضیح المسائل، نوشته شجاع الدین شفا چاپ پنجم نشر فرزاد. « کتاب حاضرکه «برخرافه های مذهبی تمرکزدارد »و دوره ای ازجاافتادن و پیامدهای ویرانگر آن را توضیح می دهد، ازاین نکته نیزغافل نیست اعلام کند که هدف اساسی منادیان وپیشوایان مذهبی، نه تحکیم ایمان وخداپرستی مردم، بلکه همهٔ تلاش ها »:به عنوان ابزاری توسط رهبران سیاسی شیعه به کار گرفته شده « است. تا زیستِ بنده واری درجهل واطاعت را ازارکان دین جاسازی کنند و توسعه دهند. باچنین نیت وهدف است که با گسترش خرافات درپوشش میلیون ها حدیث و روایت ازقول پیامبر و امامان شیعه و مهمتر، محدثان پُرگوئی چون محمدباقرمجلسی وهماندیشانش را سازمان داده اند. توسعهٔ باورهای عامه پسند، که در دل پیروان و مومنان ته نشین شده است ، مفهوم ذاتی این گفته ها را به صراحت توضیح می دهد.

نویسنده، ازقول اسپینورا – که با مجلسی همزمان بود – اسکندر مقدونی را وارد صحنه می کند. از خرافاتی بودن و باورهای او به غیبگویی و اینکه ازعاقبت کار خود در درگیری با داریوش وحشت داشته سخن به میان آورده است، تا بگوید که »مردانی ازهرسه ادیان ابراهیمی بوده اند که وانمود می کردند این توانائی را دارند و یا اعتقاد براین ست که دارای قدرت های فوق طبیعی هستند . . . چون خدارا بندگی می کنند از آن برخوردارند «اسپینورا براین اعتقاد پای می فشرد که تظاهر ومقدس نمائی های نمایشی »برای خاموش ساختن جرقه ی عقل و استدلال به دقت فراهم آمده است.»

نویسنده درپایان این فصل، نگاهی دارد به اندیشه های دیوید هیوم و اثر او در«دو مذهب نادرست : »خرافات و شیفتگی. پوستهٔ هردو را می شکافد. مغزسخنانِ سنجیده و دوراندیشانهٔ او را شرحه شرحه می کند. کشیش ها را به عنوان مدعیان قدرت وسلطهٔ افرادی دارای حرمت فوق العاده تعریف می کند. آن هارا مبتکران خرافات معرفی می کند: «هیوم نتیجه می گیرد که خرافات، دشمن آزادی مدنی است و مردم را تسلیم بردگی می کند .»

دربخش دوم بحث هاله ی نور است و سخنان موهوم وعوامانهٔ احمدی نژاد درشصتمین دوره اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد، و، آرزویی که لودهندهٔ فهم وشعورش شد، هکذا دعایش برای ظهورغایب هزار وچند سالهٔ شیعیان که براین باورند: »دردوران غیبت امام دوازدهم، جهان از شر و فساد فزاینده پُرمی شود. این دورباطل زشت، از ناپرهیزکاری و بی عدالتی که باغیبت امام دوازدهم درسال ۸۷۴ میلادی آغاز شده با حاکمیت رهبران خطاکار و بی عدالت شدت گرفته، با ظهور دوباره او درهنگامی که زمان آن مشخص نیست خاتمه خواهد یافت.« بیجا نبود که آقای خامنه ای رهبر مسلمین در انتخاب، این نوحه خوان بیت به ریاست جمهوری گفتند که »فکراو به من نزدیک است .« بی کمترین تردید از هوش ومهارت وتردستی اودرمدیریت دایرهٔ فساد درابعاد گسترده آگاه بودند که برگزیدند. منظور رهبر معظم سرعت بخشیدن، به ظهور حضرت بوده و بس. گسترش بی نظیر فساد، وغارت "مغول وار" بیت المال مردم؛ این خدمت ستایش انگیز رهبررا نباید فراموش کرد. ایشان با اعتقاد کامل به ظهور حضرت امام زمان، خادم صدیق ظهورند و در انتظار تشریف فرمائی حضرت هستند وبراین باورند که بطور دائم رسانه ها را از »کِش دادن رسیدگیِ کلان پرونده های فساد مالی برحذرمی دارند. آن هم باصدایی آرام، پدرانه و اندرزوار. دورنیست آن روز که به منظور سرعت بخشیدن به ظهورحضرت قائم، فتوا صادرفرمایند که »رسیدگی به این قبیل پرونده های اختلاس وفساد خلاف شرع انوراست.« نویسنده، از احمدی نژاد وحیله گری های او می نویسد: »احمدی نژاد، درگیر یک لشگرکشی ی حیله گرانه شده بود. بطور غیرمستقیم ایده ی ارتباط با عالم غیب را پیش می برد، اجازه می داد تا این ایده، درجامعه نفوذ و گسترش پیدا کند، و به سیاستمداران طرفدارش دستور می داد تا غیرمستقیم به ایده ی مذکور دامن بزنند .«اما درحضور روحانیان مرتکب اینگونه نا پرهیزی ها نمی شد. اما »درعین حال ارتباط خود با عالم غیب را نیز رد نمی کرد .«همو در دیدارش با جوادی آملی وقتی از هاله نوری که زمان صحبت کردنش درمجمع عمومی سازمان ملل دراطراف سرش پیدا شده می گوید : »وی اصرار داشت که تمام نمایندگان که درمجمع عمومی حضور داشتند به او خیره مانده و ازپلک زدن ناتوان بودند .«نویسنده، شرح یاوه های رئیس جمهور ایران را تا پایان این فصل با جزئیات »هاله ی نور «آورده است تا آیندگان بدانند وآگاه شوند که دراوایل دهه قرن بیست و یکم »برملتِ باستانی و درماندهٔ امروزی ایران« چگونه موجوداتی حکومت می کردند! جوادی آملی درمقابل لاطائلات رئیس جمهوربا گفتن »مردم را فریب ندهید «به طورموقتی هم که شده دهن اورا مهار می کند. بنا به نوشتهٔ این کتاب باید »آیت الله مصباح یزدی یکی از معدود مدل های سیاسی مذهبی و از منابع الهام و تقلید احمدی نژاد بوده باشد .«بی علت نیست که درزمان همین رئیس جمهورعوامفریب، بودجه »موسسه ی آموزشی وپژوهشی امام خمینی متعلق به مصباح یزدی «که درپایان دوره ی ریاست جمهوری خاتمی »۳۵۰ میلیون تومان یا ۳۵۰ هزار دلار« بوده دردورهٔ ریاست جمهوری احمدی نژاد به »۱۰ برابر یعنی ۵/۳ میلیارد یا ۵/۳ میلیون دلاز افزایش یافت. « نویسنده، ازگسترش ونفاذ اوهام و رواج جادوگری دردورهٔ احمدی نژاد روایت های جالبی دارد. ازقول علی دائی فوتبالیست مشهورکشور وکاپیتان سابق تیم سایپا، که باورکردنش واقعا کار آسانی نیست. به روایت علی دایی «در مصاحبه ای با روزنامه ی ایران یک مورد ازبدشانسی باورنکردنی تیم اش – یعنی تیم سایپارا – فاش ساخت . . . این را پسرجادوگری که تیم را طلسم کرده بود، پیشاپیش به دایی گفته بود »همچنین از پناهنده شدن سگی به حرم امام رضا درمشهد، وراه اندازی بساط دیداربا امام زمان توسط مردی به نام سیدحسنی درکرج و معجزه های چاه جمکران خبرهای تازه وتعجب آور می دهد. به این خبردرست توجه فرمائید : «براساس گزارش رسمی، درشب تولد امام غائب و درفردای آن روز، حدود سه میلیون نفر ازجمکران بازدید می کنند .«این گونه خبرهای حیرت آور آثارشوم و فساد ریاست جمهورمرد هوچی عقب مانده را توضیح می دهد؛ و درکلیت، بخشی از دستاوردهای حکومت اسلامی را به نمایش می گذارد. درحادثهٔ طبس نیز، آقای خمینی، شکست آمریکارا به حساب دست غیبی گذاشت : «چه کسی هلیکوپتر های آقای کارتررا که به سمت ایران درحرکت بودند درهم کوبید؟ ما؟ این شن ها وماسه ها بودند، شن ها و بادها عامل و پیشکار خدا هستند . . . آنها می توانند باردیگر نیزتکرار شوند.»

نویسنده، در»فرزند مورد لطف الهی و ارتباط محمدرضا با عالم غیب «اشاراتی دارد به اعتقادات مذهبی رضاشاه و محمدرضاشاه. و اینکه آن ها نیز به طور سنتی پای بندی های مذهبی خودرا داشتند. تجربه های آن دورا یاد کرده. از قول سلیمان بهبودی آمده است زمانی که محمدرضا هفت ساله به مرض تیفوئید مبتلا شده وسخت بیمار بود درخواب به شدت عرق کرده بیدارمی شود: »به روشنی فریاد زد من شفا پیدا کردم، امام را در خواب دیدم «بهبودی این خبر خوش و شفای ولیعهد را به اطلاع شاه و ملکه می رساند. همچنین باز درهفت سالگی در راه امامزاده داود، افتادن ازاسب وگرفتن حضرت ابوالفضل ایشان را شرح می دهد. دردوران سلطنت نیزچند بارازاین معجزه ها رخ داده که به نجات سلطنت وحفظ جان شان انجامیده است. درهمین بخش، ازدیدن امام زمان درهالهٔ نورسخن رفته. »ملاقات یا برخورد با امام دوازدهم چند لحظه بیشتر به درازا نکشید واو ناپدید شد «محمدرضای جوان که درحال قدم زدم با معلم خود امام را می بیند، حیرت زده، از اومی پرسد»آیا اوهم مرد مقدس را دید. معلم اش می گوید چه کسی را باید می دیدم؟ اینجا که کسی نیست « اماجوان ازدیدن امام مطمئن بود و»پاسخ معلم اش در اطمینان و یقین او خللی ایجاد نمی کرد.« در کانون تحقیقات مجلسی و تولیدات آن ازآنجایی که تا به امروزتعداد درست آثار مجلسی روشن نشده است، نویسنده، با حرمت امانتداری هر چهار آمار رایج را آورده است »دومنبع از ۱۳ کتاب به زبان عربی و ۵۳ کتاب به زبان فارسی. و منبع سومی ۱۰ کتاب به زبان عربی و ۴۹ کتاب به زبان فارسی و نهایتا چهارمین منبع ۱۹ کتاب و رساله یه زبان عربی و ۷۰ کتاب به زبان فارسی نوشته است.«

نویسنده، ازروابط حضرت علی با مجلسی ها – پدر و پسر، خواندنی های بسیاری روایت کرده است که نه تنها حیرت آور بلکه ازقدرت تفکر آن دو درگسترهٔ خیال متأسف می شود که چرا همگی دردایرهٔ اوهام و خرافات به کار گرفته شده؛ ایکاش گامی برمی داشتند که به سعادت و رفاه جامعه می انجامید! مجلسی گرائی به مثابه ایدئولوژی نویسنده، که اندیشه و دستاوردهای ویرانگر مجلسی را، تا خلوتِ ذهنش گشته و کاویده، ودراین سفر طول ودرازخواننده را نیزسایه به سایه به دنبال خود کشانده؛ فرسایش قدرتِ حکومتی و علل سقوطِ خفتبار دولت قدرتمند صفویه را که بی تردید از آثارشوم اوهام وتوسعهٔ خرافات بوده است، به نمایش گذاشته است. دولتِ توانائی که ازهمان اوان شکل گیری، با امپراطوری عظیم عثمانی درگیربود و توانست با تدبیر وهشیاری آمال و آرزوهای های چندین سالهٔ متجاوزان را در تصرف خاک کشور نقش برآب کند. بازکردن، داستان هجوم های آزار دهندهٔ عثمانی در آن سال های بحرانی خارج از مقولهٔ این بررسی ست، ولی گذرا بگویم و بگذرم که هرزمان که اصحاب مذهب ومسجد در کشور توانمند وقدرتمند شدند، افول سیاسی، فلاکت و درماندگی های ملی سراسر وطن را در تباهی و ظلمت گرفتارکرده است . اظهار نظر یک پژوهشگر انگلیسی شنیدنی است : «جای تعجب نیست که طی سلطنت دوتن از ضعیف ترین پادشاهان صفوی، سلیمان و سلطان حسین [ملاحسین] که رویهمرفته پنجاه و شش سال از ۱۶۶۶/ ۱۰۷۷/ تا ۱۷۳۲/۱۱۳۵ فرمانفرمایی کردند، علما را دراوج قدرتشان می بینیم. . . . علما برای تحصیل موقعیت مسلط درکشور فشار می آوردند وتوجهی به این واقعیت نداشتند که با این کار به نابودی کشور کمک می کنند «بنگرید به : ایران درعصر صفوی، راجر سیوری، ترجمه احمد صبا، کتاب تهران چاپ اول ۱۳۶۳ ص ۲۱۴. مجلسی، تا آنجا پیش می رود که هرنوع صفت ناپسند انسانی، حتا «محرمات » که دراسلام حرام و گناه شمرده شده رامجازاعلام می کند: «براساس روایاتی که توسط مجلسی نقل شده، تظاهر و دورویی مذهبی، درتمام زمینه ها وحوزه های قابل تصور، عملی است .مگرنوشیدن شراب خرما ومس مربوط به وضو برروی کفش وپاپوش، تظاهر ودورویی به حدی برجسته است که ادعا شده . ۹ دهم دین از تقیه تشکیل می شود. هرکس که تقیه نکند دین دارنیست. حتی سوگند دروغ برای برطرف کردن آسیب از خود دروغ محسوب نخواهد شد .»بیجا نیست که میوهٔ شوم دوروئی ودروغ سازمانیافته در سلطنت فقها و تسری آن به جامعه، قبح هرگونه زشتی ها به صورت عادت تغییر ماهیت داده است. با تأسف باید گفت که از آسیب های ملی فرهنگ خشونت و تزویرنبابد غافل ماند. درمیراث مجلسی ازمعجزات پیامبراسلام آمده که : »یکهزار معجزه داشته ازجمله آن ها عبارت از ۱ نوری که همواره ازپیشانی اوساطع بود ۲ نوری مانند شمع ازانگشتان او می تابید ۳ شکافتن ماه ۴ بینا کردن نابینا ۵ انداختن آب دهان به چاهی خشک، و آن را مجددا آب کردن ۶ پیش بینی آینده و زنده کردن مرده یی از طریق نماز و دعا مجلسی می گوید هرگاه پیامبر از کنار سنگ و درختی عبور می کرد آن ها خم شده پیامبررا گرامی می داشتند و . . «. نویسنده اضافه می کند که »ایدئولوژی مجلسی متکی بود به تعطیل کردن ذهن انسان ازفکر واندیشه و سئوال انتقادی، ونیزجایگزین ساختن این خلاء معنوی با ترس ازعقلانیت.« نویسنده، درجمع بندی ونتیجه گیری به موضوعی جالب دربارهٔ رفرمیست های پروتستان دارد : »واسطه های میان خدا و مردم، موقعیت خود را به عنوان امری غیرمسیحی انکار کردند، و حق تفسیر کتاب مقدس را به همه ی مسیحیان گسترش دادند. رفرمیست ها پذیرفتند که افراد معتقد، ازاین ظرفیت برخوردارند که درباره خدا بیندیشند وبا او ارتباط برقرار کنند، مومنین می توانستند زندگی خود را براساس منطق و وجدان خویش وبدون تبعیت کورکورانه ازاحکام و دستورالعمل کلیسا، مدیریت نمایند. روحانی بودن همه ی مومنان شعارمطلوب پروتستان ها شد.« و کتاب با این پیام سنجیده و بسی عبرت آموزبسته می شود: «تحمیل اجباری ی عُرف مشترک اقلیتی براکثریت، همواره به خون ریزی کشیده خواهد شد، حتی زمانیکه اکثریت عمیقا متعهد باشد که شرایط را ازطریق غیرخشونت بار تغییر دهد.»

درپایان بگویم که این کتاب سندی است درباره ی آراء و عقاید مجلسی و درمجموع نگاهی ست بسیار ژرف به اندیشه های بی پایه وویرانگر مجلسی ست که دردوران صفویه با انبوهی از اوهام وخرافات، بانی و باعث سقوط خفتبار دولت قدرتمند صفویه گردید. و مهمتر، این که هنوزهم همان روایت ها صدرنشین اذهان مدرسین حوزه هاست. با سپاس از پژوهشگرفاضل و مترجم آگاه که این اثر بسیار مفید را به ادبیات تبعیدیان افزودند.

بر روی ما نگاه خدا خنده می زند
هر چند ره به ساحل لطفش نبرده ایم
زیرا چو زاهدان سیه کار خرقه پوش
پنهان ز دیدگان خدا می نخورده ایم
پیشانی ار ز داغ گناهی شود سیا
بهتر ز داغ مهر نماز از سر ریا
نام خدا نبردن از آن به که زیر لب
بهر فریب خلق بگوئی خدا خدا
ما را چه غم که شیخ شبی در میان جمع
بر رویمان ببست به شادی در بهشت
او می گشاید ... که به لطف و صفای خویش
گوئی که خاک طینت ما را ز غم سرشت
توفان طعنه، خنده ی ما را ز لب نشست
کوهیم و در میانه ی دریا نشسته ایم
چون سینه جای گوهر یکتای راستیست
زین رو بموج حادثه تنها نشسته ایم
مائیم ... ما که طعنه زاهد شنیده ایم
مائیم ... ما که جامه تقوی دریده ایم
زیرا درون جامه بجز پیکر فریب
زین هادیان راه حقیقت، ندیده ایم!
آن آتشی که در دل ما شعله می کشید
گر در میان دامن شیخ اوفتاده بود
دیگر بما که سوخته ایم از شرار عشق
نام گناهکاره رسوا! نداده بود
بگذار تا به طعنه بگویند مردمان
در گوش هم حکایت عشق مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است در جریده عالم دوام ما

«کلاه سفیدها» ، برنده جایزه اسکار بهترین فیلم مستند .

در هشتاد و نهمین مراسم اهدای جوایز اسکار فیلم »کلاه سفیدها (White Helmets)« به کارگردانی اورلاندو ون اینزیدل (Orlando von Einsiedel) جایزه ی بهترین فیلم مستند را از آن خود کرد؛ فیلمی که فعالیت امدادگران داوطلب در سوریه را برای نجات جان غیرنظامیان آنهم زیر بمباران شهری روایت می کند.
رائد صالح، از بنیانگذاران کلاه سفیدها (امدادگران داوطلب مدافع غیرنظامیان) در این باره گفت: »به نمایندگی از طرف تمامی امدادگران داوطلب سوریه از شما تشکر می کنم که این جایزه بزرگ را به ما اهداء کردید. این جایزه امدادگران داوطلب را تشویق می کند تا با حفظ روحیه، امدارسانی به غیرنظامیان را در سوریه ادامه دهند.
خالد خطیب و رائد صالح، بنیانگذاران این نهاد مدنی با وجود در اختیار داشتن روادید، در مراسم اسکار حضور نداشتند؛ رائد صالح بدلیل ضرورت حضورش در مناطق جنگ زده سوریه و خالد خطیب هم بدلیل مشکلات پیش آمده برای گذرنامه اش از سوی حکومت بشار اسد.

کش شلوار ! !

یارو نشسته بوده پشت بنز آخرین سیستم، داشته صد و هشتاد تا تو اتوبان می رفته، یهو می بینه یک موتور گازی ازش جلو زد!
خیلی شاکی میشه، پا رو می گذاره رو گاز، با سرعت دویست از بغل موتوره رد میشه.
یک مدت واسه خودش خوش و خرم میره، یهو می بینه متور گازیه غیییییژ ازش جلو زد!
دیگه پاک قاطی می کنه با دویست و چهل تا از موتوره جلو می زنه.
همین جور داشته با آخرین سرعت می رفته، یهو می بینه، موتور گازیه مثل تیر از بغلش رد شد!!

طرف کم میاره، می زنه کنار به موتوریه هم علامت میده . خلاصه دوتایی وامیستن کنار اتوبان. یارو پیاده میشه میره جلوی موتوریه، میگه:
آقا ! من مخلصتم، فقط بگو چطور با این موتور گازی روی ما رو کم کردی؟!
موتوریه با رنگ پریده نفس زنان میگه :
داداش... خدا پدرت رو بیامرزه وایستادی! ...کش شلوارم گیر کرده به آیینه بغلت

نتیجه اخلاقی: اگه می بینید بعضی ها در کمال بی استعدادی پیشرفت های قابل ملاحظه ای دارند، ببینید کش شلوارشان به کدام مسئولی گیر کرده.

۴۲ واقعیت درباره تغییرات اقلیمی در ایران

مصطفی رضیئی

۱۶ بهمن ۱۳۹۵

تغییرات اقلیمی یعنی تغییر شرایط درازمدت آب و هوایی اقلیم‌های زمین، به خاطر افزایش فزاینده دمای میانگین کره خاکی بر اساس فعالیت‌های انسانی، شامل ایران هم می‌شود. هرچند اطلاع‌رسانی درباره این موضوع به جامعه علمی و بخشی از سیاست‌مدارها و فعال‌های اجتماعی و محیط‌زیستی محدود مانده است.
این مطلب چند واقعیت در موضوع تغییرات اقلیمی را با توجه به اقلیم ایران فهرست می‌کند:

چرا شما که در ایران زندگی می‌کنید، مسئول ذوب شدن ۱۰ تا ۲۰ متر مربع از یخ‌های قطب شمال هستید؟
۱ – انسان فراتر از ۴۵ سال است که متوجه تغییرات اقلیمی شده و در ابتدا شرکت سوخت‌های فسیلی اِکسان موبایل متوجه این موضوع شد. این شرکت، در ابتدا نسبت به این مساله سکوت اختیار کرد و بعد از آن هم توجه‌اش را به سرمایه‌گذاری در خلق ابهام و رد تغییرات اقلیمی معطوف کرد. برای همین از ۲۵ سال پیش تاکنون جدلی وجود دارد که تغییرات اقلیمی ساخته دست انسان است یا نه.
۲ – حداقل ۹۷ درصد و حداکثر ۹۹,۹۹ جامعه علمی جهان تایید می‌کنند که تغییرات اقلیمی واقعی است و به خاطر فعالیت‌های انسان.
۳ – در حقیقت والدین ما بایستی کار جدی بر روی تغییرات اقلیمی را شروع می‌کردند، ولی تا همین‌الان کار جدی در زمینه کند کردن روند این تغییرات انجام نشده است.
۴ – تغییرات اقلیمی باعث ششمین عصر انقراض بزرگ در زمین شده است. این بدین معناست که ما در طول عمر خودمان شاهد این خواهیم شد که دو سوم گونه‌های جانوری و گیاهی در خشکی و دریا منقرض خواهند شد. این انقراض می‌تواند انسان و یا تمدن بشری را هم تهدید کند.
مذهب در ایران نسبت به تغییرات اقلیمی جبهه نگرفته است. به جز کلیسای کاتولیک که پیرو پاپ فرانسیس است.
۵ – برای ادامه حیات بر زمین، به‌خصوص برای انسان، بایستی افزایش دمای میانگین کره خاکی از ۲ درجه سانتی‌گراد بیشتر نشود. تا همین‌الان دمای زمین ۰,۸۷ درجه سانتی‌گراد نسبت به شروع عصر صنعتی شدن بیشتر شده است. پیش‌بینی می‌شود تا سال ۲۰۲۰ دمای زمین در حدود ۱ درجه و تا سال ۲۰۵۰ در حدود ۲ درجه سانتی‌گراد گرمتر شده باشد. شبیه‌سازی‌های رایانه‌ای می‌گویند بسته به مدل‌های مختلف فعالیت بخش‌های دولتی و خصوصی، همچنین مردم زمین، تا سال ۲۱۰۰، دمای میانگین زمین ۳ تا ۷ درجه سانتی‌گراد گرمتر خواهد بود.
۶ – برای اینکه روند گرمایش زمین را کند کرد، باید برای رهایی سریع و مؤثر از مصرف کربن برنامه‌ریزی کرد، این برنامه‌ها را به سرعت اجرایی کرد و به نتیجه رساند.
۷ – این بدین معناست که در کل جهان، از جمله ایران، حداقل سه چهارم منابع سوخت‌های فسیلی، شامل بر انواع نفت، گاز و ذغال سنگ بایستی امن در دل خاک باقی بمانند.
۸ – این یعنی هیچ پروژه گسترش استخراج، جابه‌جایی، عرضه و فروش سوخت‌های فسیلی در ایران هم نبایستی پیشنهاد و یا اجرایی بشود.
۹ – اقتصاد ایران معتاد به مصرف سوخت‌های فسیلی است. بودجه کشور بر پایه فروش منابع طبیعی شامل بر این سوخت‌ها بسته می‌شود. بر پایه منابع طبیعی، ایران وام می‌گیرد و یا تجارت می‌کند.
۱۰ – در کنار ناکارآمدی نحوه مصرف، به‌خصوص در کشاورزی و دامداری، تغییرات اقلیمی باعث شده تا ایران دچار بحران کمبود آب بشود.
یک راه ساده کنترل رد پای کربنی، تغییر نگرش نسبت به خریدهای روزانه است. آدمی هر مرتبه به خرید می‌رود، دست به انتخابی می‌زند که می‌تواند دنیایی را تغییر بدهد.

۱۱ – خشکسالی در ایران پایانی نخواهد داشت، در حقیقت عنوان درست بیان کمبود آب در ایران، خشکیدگی است: تا زمانی که دمای میانگین زمین افزایش پیدا کند، روند خشک شدن ایران هم ادامه پیدا خواهد کرد.
۱۲ – اگر همین لحظه، هیچ آدمی در هیچ کجای زمین هیچ گاز گلخانه‌ای دیگری به اتمسفر زمین نفرستد، حجم انباشت گازهای گلخانه‌ای در زمین تا حدود ۶۰ سال دیگر به گرمایش فزاینده زمین ادامه خواهند داد و در این فاصله، دمای زمین تا ۱,۵ درجه سانتی‌گراد گرمتر از شروع عصر صنعتی شدن خواهد شد.
۱۳ – ایران باید برای آب، خشکیدگی، کشت محصول و دامداری و مصرف شهری و روستایی آب، انرژی و خاک، راه‌حل‌های بومی پیدا کند.

۱۴ – تغییرات اقلیمی با اسم آلودگی هوا، نابودی خاک، بیماری در انواع گونه‌های گیاهی و جانوری مورد مصرف انسان، گسترش بیماری‌ها در انسان، افسردگی و اندوه، مهاجرت به خاطر خالی از سکنه شدن فراتر از ۴۲ هزار روستای کشور و عنوان‌های دیگر، همین الان در ایران آدم می‌کشد یا بیمار می‌کند یا به اقتصاد و جامعه ضربه می‌زند.
۱۵ – یکی از دلایل شروع جنگ داخلی سوریه، تغییرات اقلیمی و خشکسالی گسترده در این سرزمین بود. ایران هم ممکن است به خاطر گسترش تغییرات اقلیمی دچار جنگ داخلی بشود.

دولت ایران برنامه‌ای جامع در برابر افزایش دمای میانگین زمین تا ۲ درجه سانتی‌گراد و فراتر از آن ندارد
۱۶ – مرگ دریاچه ارومیه نماد اوج تغییرات اقلیمی در ایران به خاطر فعالیت‌های انسان است. این دریاچه بعد از مرگ کامل خود، می‌تواند فراتر از ۱۰ میلیون نفر را آواره کند و بخشی سرسبز از ایران را تبدیل به یک ویرانه بکند.
۱۷ – دیگر دریاچه‌ها، رودخانه‌ها و منابع آب و خاک ایران هم در گذر تغییرات اقلیمی به مرگ نزدیک‌تر می‌شوند.
۱۸ – تغییرات اقلیمی بحث یک گروه خاص سیاسی، مذهبی یا محیط زیستی نیست. این یک سوژه ملی است، بایستی یک بحث ملی در حول محور آن وجود داشته باشد تا بتوان با تکیه بر خرد جمعی، به راه‌حل‌های بومی برای کنترل آن و مقابله با رویدادهای خشن آن پرداخت.
۱۹ – ایران یکی از اصلی‌ترین تولیدکننده‌های گازهای گلخانه‌ای در دنیاست. رئیس سازمان محیط زیست کشور می‌گوید ایران هفتمین تولید کننده دنیاست. در آمارهای دیگر، رتبه ایران را در میان حدود ۲۰۰ کشور دنیا، در جایگاه دوازدهم هم قرار داده‌اند.
۲۰ – ایران عضو پیمان پاریس است ولی تنها تعهد به کاهش ۴ درصدی تولید گازهای گلخانه‌ای نسبت به سطح تولید در سال ۲۰۱۲ میلادی را داده است. ایران همچنین تعهد کرده بود که در صورت لغو کامل تحریم‌ها، انتشار گازهای گلخانه‌ای خود را تا ۱۲درصد خواهد کاست. این تغییر باعث کند شدن روند تغییرات اقلیمی در داخل ایران یا سطح جهان نمی‌شود.
۲۱ – چند مدل تحقیق جامع به انجام رسیده‌اند که چطور ایران می‌تواند تا سال ۲۰۵۰ میلیاردی، ۱۰۰ درصد نیاز انرژی خودش را از انرژی‌های تجدیدپذیر کسب کند و اقتصادی رها از کربن داشته باشد.
۲۲ – برای رسیدن به چنین آینده‌ای، ایران نیازمند اراده جمعی بر پایه آگاهی‌رسانی عمومی و تکیه بر خرد جمعی برای دست‌یابی به راه‌حل‌های بومی است.
۲۳ – تغییرات اقلیمی مهلک است: سازمان خور و بار و کشاورزی ملل متحد در سال ۲۰۱۴ در اجلاس خود در شهر رم ایتالیا گفت جهان تنها در حدود ۶۰ سال دیگر خاک برای کشت محصول دارد. روش‌های مخرب کشت در کنار دیگر عوامل از جمله تغییرات اقلیمی پایه نابودی خاک هستند. نابودی خاک شامل ایران هم می‌شود.
۲۴ – به جز نابودی خاک، بالا آمدن سطح آب دریاها به خاطر افزایش فزاینده دمای میانگین زمین هم شامل بر ایران می‌شود. شبیه‌سازی نشنال جئوگرافیک می‌گوید بخش‌های قابل‌توجه از استان‌های خوزستان، بوشهر، سیستان و بلوچستان و هرمزگان در جنوب، همچنین گلستان، مازندران و گیلان در شمال به زیر آب خواهند رفت یا هم‌اکنون به زیر آب رفته‌اند.
۲۵ – بانک جهانی می‌گوید تا سال ۲۰۳۰، در جهان ۲۳ هزار میلیارد دلار سرمایه‌گذاری برای تولید انرژی‌های نوین، بهبود زیرساخت‌ها به منظور افزایش کارآمدی مصرف انرژی، آب و خاک صورت خواهد گرفت. همچنین نظام ساختمان‌سازی و حمل‌ونقل متفاوت خواهد شد. ایران نیازمند اراده است تا صاحب بخشی از این سرمایه برای تغییر آینده نزدیک خود باشد.
۲۶ – دولت ایران برنامه‌ای جامع در برابر افزایش دمای میانگین زمین تا ۲ درجه سانتی‌گراد ندارد.
۲۷ – دولت ایران برنامه‌ای جامع برای مقابله با افزایش فراتر از ۲ درجه سانتی‌گراد ندارد.
۲۸ – مذهب در ایران نسبت به تغییرات اقلیمی جبهه نگرفته است. به جز کلیسای کاتولیک که پیرو پاپ فرانسیس است. پاپ فرانسیس یک فتوای مذهبی در موضوع مقابله و کنترل تغییرات اقلیمی برای سرتاسر جهان، از جمله پیروانش در ایران، منتشر کرده است.
۲۹ – رسانه‌های ایرانی نسبت به تغییرات اقلیمی منفعل هستند. تعداد چهره‌های رسانه‌ای آشنا به این موضوع در داخل و خارج از کشور به تعداد انگشت‌های دست نمی‌رسد. روزنامه‌های کشور صفحه مخصوص تغییرات اقلیمی ندارند، این موضوع اصلی برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی با زمان پخش منظم در کشور نیست.
۳۰ – در موضوع تغییر روند تغییرات اقلیمی یا کنترل آن، زمان چندانی برای ایران و جهان باقی نمانده است. هر سال، دمای میانگین زمین رکورد سال قبل را می‌شکنند. هر ماه، دمای میانگین ماه زمین رکورد ماه‌های قبلی را می‌شکنند.
۳۱ – برای ادامه حیات، تعداد ذره‌های دی اکسید کربن در هر ۱ میلیون ذره جو بایستی کمتر از ۳۵۰ باقی بماند. در آخرین آمار منتشر شده برای ماه نوامبر ۲۰۱۶، این رقم میانگین نزدیک به ۴۰۶ بود. افزایش این رقم از ۴۵۰ و اوج گرفتن آن به ۵۰۰، زندگی برای انسان را ناممکن خواهد کرد. همین‌الان افزایش این رقم از ۴۰۰، زندگی گونه‌های جانوری حیاتی برای انسان، مانند زنبور عسل را به خطر انداخته است.

۳۲ – ایران در موضوع تغییرات اقلیمی در وضعیت جنگی است. برای آنکه بتوان خسارت‌های این جنگ را کنترل کرد، بایستی همین‌الان برنامه‌ریزی کرد، این برنامه‌ها را اجرایی کرد و شاهد نتایج آن شد.

۳۳ – **هر ایرانی می‌تواند رد پای کربنی خودش را کوچک‌تر کند. این ارتباطی مستقیم به دولت یا سازمان‌های خصوصی ندارد، بلکه بسته به تلاش فردی است.**

۳۴ – یک راه ساده کنترل رد پای کربنی، تغییر نگرش نسبت به خریدهای روزانه است. آدمی هر مرتبه به خرید می‌رود، دست به انتخابی می‌زند که می‌تواند دنیایی را تغییر بدهد. فقط کافی است توجه به این بشود که هر تولید چقدر آب، زمین و انرژی مصرف کرده تا به دست خریدار برسد و محصولی که کمترین آسیب به اقلیم می‌زند برای خرید انتخاب بشود.

۳۵ – فعالیت‌های انسان در هر نقطه دنیا، بر بقیه جهان هم تاثیر می‌گذارد. به عنوان مثال، اگر شما در ایران زندگی می‌کنید، به عنوان یک ایرانی مسئول ذوب شدن ۱۰ تا ۲۰ متر مربع از یخ‌های قطب شمال هستید.

۳۶ – قطب‌ها همانند سیستم تهویه کره زمین عمل می‌کنند. خراب شدن قطب‌ها، به معنای تشدید خسارت‌های ناشی از رویدادهای خشن آب و هوایی در ایران و دیگر اقلیم‌های جهان است. به طور مشخص، کم شدن یخ‌های قطب، باعث افزایش خشکیدگی در ایران می‌شود.

۳۷ – در این میان باید مرتب در خاطر داشت که هر سال، رکورد گرم‌ترین سال تاریخ معاصر بشر شکسته می‌شود. هر ماه، رکورد گرم‌ترین ماه تاریخ بشر شکسته می‌شود. این روند بیشتر از ۱۰سال است که ادامه دارد.

۳۸ – یک گام اصلی برای تغییر روند، قطع سوبسیدهای مستقیم صنعت سوخت‌های فسیلی است. در دنیا، هر دقیقه، ۱۰ میلیون دلار سوبسید به جیب این صنعت می‌رود. این جدا از سوبسیدهای غیر مستقیم مثل ارتش، پلیس، جاده‌ها، وام‌های کم بهره، قراردادهای تضمینی و غیره است که نصیب این صنعت می‌شود.

۳۹ – قیمت تولید سوخت‌های تجدیدپذیر از طریق نور خورشید و باد، در شش سال اخیر در سطح دنیا، ۶۰ و ۸۰ درصد کاهش پیدا کرده است.

۴۰ – بیش از یک سال است که زغال سنگ دیگر ارزان‌ترین روش تهیه انرژی در دنیا نیست. بعضاً باد و خورشید، ارزان‌ترین روش تهیه انرژی در دنیا هستند.

۴۱ – در نهایت اینکه فقط یک زمین و یک ایران وجود دارد. هیچ ایران یا کره خاکی دیگری یدکی جایی پنهان باقی نمانده. نابودی اقلیم، به معنای نابودی شانس حیات انسان بر آن است.

۴۲ – داده‌های علمی کافی وجود دارند که تغییرات اقلیمی چطور شکل گرفته است. شبیه‌سازی‌های کافی وجود دارد که در آینده نزدیک چه خواهد شد. فن‌آوری لازم برای کند کردن روند تغییرات اقلیمی وجود دارد. پول کافی در دست انسان است. اراده لازم است تا روند تغییر متفاوت بشود. این اراده به انتخاب تک به تک انسان‌های بر روی زمین، از جمله ایرانی‌ها بستگی دارد.

نامه پدر زندانی سیاسی بلوچ خامنه ایی: جان پسرم در خطر است

۱۷ بهمن ۱۳۹۵

پدر یک زندانی سیاسی بلوچ در نامه‌ای به آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر ایران نسبت به جان پسرش و اعمال رفتارهای »فراقانونی «مسئولان زندان علیه او ابراز نگرانی کرد.

تصویری از محمدصابر ملک‌رئیسی، زندانی بلوچ

به گزارش وب‌سایت خبری »هرانا « وابسته به فعالان حقوق بشر ایران، دادعلی ملک‌رئیسی پدر محمد صابر ملک‌رئیسی، زندانی سیاسی بلوچ، در نامه‌ای به رهبر ایران از نگرانی‌اش بابت سلامت جانی فرزندش نوشت و خواهان انتقال او از زندان اردبیل به زندان چابهار شد.

محمد صابر ملک‌رئیسی، زندانی سیاسی بلوچ در سن ۱۷ سالگی بازداشت شد. او به اتهام عضویت در »جندالله «به رهبری عبدالمالک ریگی، به ۱۵ سال تبعید در زندان اردبیل محکوم شد و اکنون هشتمین سال محکومیت خود را در این زندان سپری می‌کند.

پدر این زندانی سیاسی در نامه خود به خامنه‌ای می‌نویسد که فرزندش مکرراً از سوی مأموران و مسئولان زندان بدون هیچ دلیلی مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرد و در آخرین مورد آن، هشتم دی‌ماه، مسئولان زندان او را »بدون هیچ پوششی «از ساعت هشت صبح تا ۱۰ شب در هوای سرد زیر صفر اردبیل به یک میله آهنی بستند.

او می‌نویسد که قاضی ناظر زندان اردبیل به محمدصابر گفته است که او نباید حکم حبس می‌گرفت، بلکه باید اعدام می‌شد. و رئیس قبلی زندان نیز حین شکنجه پسرش به او گفته که از این زندان زنده خارج نخواهد شد.

دادعلی ملک‌رئیسی در نامه خود نوشته که جان پسرش در خطر است و از رهبر ایران خواسته تا امکان انتقال او از اردبیل به چابهار را فراهم کند. پدر محمدصابر همچنین بیان کرده که به دلیل بیماری، فقر و کهولت سن پنج‌سال است که از دیدن پسر خود محروم بوده‌است و انتقال او به چابهار امکان دیدار خانواده‌اش با او را نیز ممکن می‌کند.

محمدصابر ملک‌رئیسی خود چندی پیش در نامه‌ای سرگشاده به حسن روحانی از وضعیت زندان اردبیل شدیداً شکایت کرده بود و خبر از اعتصاب غذای خود داد. او همچنین نامه‌هایی به اسما جهانگیر، گزارشگر ویژه سازمان ملل در مورد حقوق بشر ایران نوشت و در آنها از شکنجه و تهدید به اعدام نوشت. مسئولان زندان او را به خاطر نوشتن این نامه‌ها بازجویی کردند.

من برای نان، رنج گذشتن از صخره ها را کول میکنم.

صدای تفنگت از صدای کودک گرسنه ام بلندتر نیست،

گزارش نرگس محمدی از یک روز بند زنان زندان اوین

سایت کانون مدافعان حقوق بشر، نرگس محمدی: بعضی روزهای هفته برای زنان زندان اوین روزهای خاصی است. از ۳۱ زن زندانی، هشت نفر یعنی مریم اکبری‌منفرد، لیلا جماعت، نیگارا افشارزاده، نرگس محمدی، زهرا ذهتابچی، فاطمه مثنا، آزیتا رفیع‌زاده و نازنین زاغری، کودکان خردسال دارند.

طبق مجوز زندان، کودکان خردسال روزهای چهارشنبه و از ساعت یک تا دو، با مادرانشان حق ملاقات دارند. ملاقات‌ها در سالن ملاقات و با حضور مأموران این سالن و بند زنان و همچنین با وجود پنج دوربین انجام می‌شود. بچه‌ها تا دم در زندان با خانواده‌ها می‌آیند و بعد از آن تحویل مأموران زندان می‌شوند تا به سالن ملاقات آورده شوند و حدود ۱ساعت با مادرانشان ملاقات داشته باشند.

روزهای چهارشنبه تمام خانم‌های بند، مشتاق دیدار مادرها با کودکان‌شان هستند. آزیتا به محض ورود به بند، شروع به تعریف کردن ازکارهای بشیر می‌کند. بشیر، شش ساله است و رفتار و گفتار کودکانه‌اش برای همه شیرین است. بشیر برای دیدار پدر زندانی‌اش به رجایی شهر و برای دیدار مادر دربندش به اوین می‌آید. جان کوچکش توان طی کردن راه‌های طولانی، دیدارهای کوتاه و حسرت و محرومیت‌های سنگین را ندارد، اما ملاقاتش برای آزیتا امید آفرین است.

مریم که سارا را از سن سه و نیم سالگی ترک کرده و به زندان آمده، تجربه زیادی از رابطه مادر و دختری با او ندارد. اما همین ملاقات‌های کوتاه، فرصتی است برای گپ‌وگفت مادر و دختر کوچک. دختری که حس مادری را نه از مریم بلکه از دو خواهر بزرگترش گرفته و مریم برای او نامی مادرانه است تا حسی مادرانه.

فرزندان لیلا دیر به دیر به دیدن مادر می‌آیند. چون شرایط رفت و آمد آنها دشوار است. لیلا با کارهای آزاد هشت ساله و آرمیتای شش ساله اش خانم‌های بند را نصف روز سرگرم می‌کند. اما این اتفاق دیر به دیر می‌افتد.

نیگارا افشارزاده، زن جوان و شهروند ترکمنستان است. او یک سال و نیم در سلول‌های انفرادی ۲۰۹ در حبس بوده و حدود شش ماه است که به بند زنان اوین منتقل شده است. پسرش الدار، هشت ساله و دخترش میرانا، ده ساله هستند. نیگارا دو سال است که فرزندانش را ندیده و بیتاب دیدارشان است. ۲۷ دی ماه، تولد الدار در بند زنان جشن گرفته شد.

نازنین زاغری نه ماه در سلول‌های انفرادی کرمان و ۲- الف اوین بوده و حدود یک ماه است که به بند زنان اوین منتقل شده است. گیسوی کوچک، ۲۲ماهه بوده که نازنین بازداشت شده است. گیسو هنوز ملاقات‌های مرتب با مادرش ندارد. این روزها نازنین برای دختر کوچکش کت می بافد و مرجان کلاه. پدر گیسو در انگلستان است و دختر کوچک ده ماه است که از وجود پدر و مادر محروم است.

زهرا زنی بسیار آرام و صبور است. صبرش باور نکردنی است. مینای کوچکش چهارشنبه‌ها به دیدار مادر می‌آید. از مدرسه به سرعت خودش را به زندان می‌رساند تا به ملاقات مادر بیاید.

فاطمه خیلی تنهاست. همسرش حسن آقا در زندان رجایی شهر است و مریم و ایمان یک هفته برای دیدار پدر به رجایی شهر و یک هفته برای ملاقات مادر به اوین می‌آیند. مریم هم خیلی تنهاست. برادرش ایمان که باید به امور خانه، زندان پدر و زندان مادر پرداخته و بار سنگینی را بر دوش بکشد، ۲۱ساله است. ایمان، مریم را برای ملاقات می‌آورد و خود پشت دیوار سنگی زندان به انتظار می‌نشیند.

دو قلوهای نرگس، کیانا وعلی در پاریس و کنار پدرشان هستند. روز چهارشنبه برای او روز خوبی است به جهت شادی دیدار مادرها و فرزندان، و روز سختی است به جهت محرومیت خود از دیدار فرزندانش.

چهارشنبه شب دیدار و خاطره‌هایش تمام می‌شود، گویی همه یک حس مشترک دارند، حس محرومیت از بودن در کنار کودکان.

پی‌نوشت:
نازنین زاغری، ۳۸ساله و محکوم به ۵سال حبس است.
زهرا ذهتابچی، ۴۹ساله و محکوم به تحمل ۱۲سال حبس است.
فاطمه مثنی، ۴۸ ساله و محکوم به تحمل ۱۵سال حبس است.
مریم اکبری‌منفرد، ۴۰ساله و محکوم به تحمل ۱۵سال حبس است.
آزیتا رفیع‌زاده، ۳۴ساله و محکوم به تحمل ۴سال حبس است.
نیگارا افشارزاده، ۳۹ساله، تبعه ترکمنستان و محکوم به ۵سال حبس است.
لیلا جماعت، ۳۶ ساله و محکوم به تحمل ۲سال حبس است.
نرگس محمدی، ۴۴ساله و محکومیت در دوپرونده یکی۶ سال و دومی ۱۶سال است.

انتخابات پارلمانی هلند و گرایش به راست افراطی

نسیم روشنایی

۱۲ اسفند ۱۳۹۵

»هلند را دوباره به هلندی‌ها برگردانیم! « این شعار تبلیغاتی خیرت ویلدرس، رهبر حزب آزادی هلند (PVV) است که در انتخابات پارلمانی پیش رو در هلند، به یکی از محبوب‌ترین چهره‌های سیاسی تبدیل شده است.

۱۵ مارس روز انتخابات پارلمانی در هلند است، انتخاباتی که با تعیین ترکیب پارلمان تعیین خواهد کرد که چه کسی می‌تواند نخست‌وزیر باشد و کابینه او چه ترکیبی خواهد داشت. در انتخابات امسال ۲۸ حزب شرکت دارند و هم اکنون حزب لیبرال ((VVD، حزب آزادی هلند ((PVV، دموکرات‌های ۶۶ ((D66، دموکرات‌های مسیحی ((CDA، چپگراهای سبز ((GroenLinks، حزب سوسیالیستی هلند ((SPو حزب کار ((PvdAاحزاب بزرگ این رقابت انتخاباتی هستند.

طبق نظرسنجی روز ۲۶ فوریه، حزب لیبرال حدود ۱۶ درصد، حزب آزادی ۱۷ درصد، حزب کار و حزب سوسیالیست حدود ۸ درصد، دموکرات‌های مسیحی، دموکرات‌های ۶۶ و چپگراهای سبز ۱۱ درصد آرا را به خود اختصاص داده‌اند. حزب تازه نفس بالای پنجاه ساله‌ها نیز پنج درصد آرا را در نظرسنجی‌ها به‌دست آورده است.

روح این دوره انتخاباتی در هلند روح محافظه‌کاری و راستگرایی افراطی است. حزب لیبرال، حزب کار و دموکرات‌های مسیحی بخشی از محبوبیت خود را از دست داده‌اند و درمقابل، حزب راست افراطی خیرت ویلدرس محبوب‌تر شده است. در این موج راستگرایی چند حزب کوچک راست‌گرا نیز به مجموع احزابی که در انتخابات امسال شرکت خواهند کرد اضافه شده‌اند. اما رقابت اصلی بین مارک روته، نخست وزیر و عضو حزب لیبرال و خیرت ویلدرس، رهبر حزب آزادی است. تاکنون در نظرسنجی‌ها حزب راست افراطی ویلدرس بزرگ‌ترین حزب است و از حزب لیبرال پیشی گرفته است.

بخشی از جامعه و روزنامه‌نگاران و تحلیل‌گران سیاسی از احتمال روی کار آمدن خیرت ویلدرس، سیاستمدار پوپولیست و ناسیونالیست افراطی نگران‌اند. او در این فضای سیاسی مهاجرستیز(مسلمان‌ستیز در هلند) که در بسیاری از کشورهای اروپایی و آمریکا حاکم است، سکان را به دست گرفته و با بی‌اعتمادی به دیگر سیاستمداران، رسانه‌ها و روزنامه‌نگاران و نخبگان جامعه، با تکیه بر برقراری رابطه مستقیم با مخاطبانش از طریق فیسبوک و توییتر به محبوبیت خود افزوده است. تعداد کسانی که خیرت ویلدرس را در فیسبوک و توییتر دنبال می‌کنند بیش از ۹۰۰ هزار نفر هستند. احزاب دیگر در شبکه‌های اجتماعی اینترنتی دنبال‌کنندگان کمتری دارند.

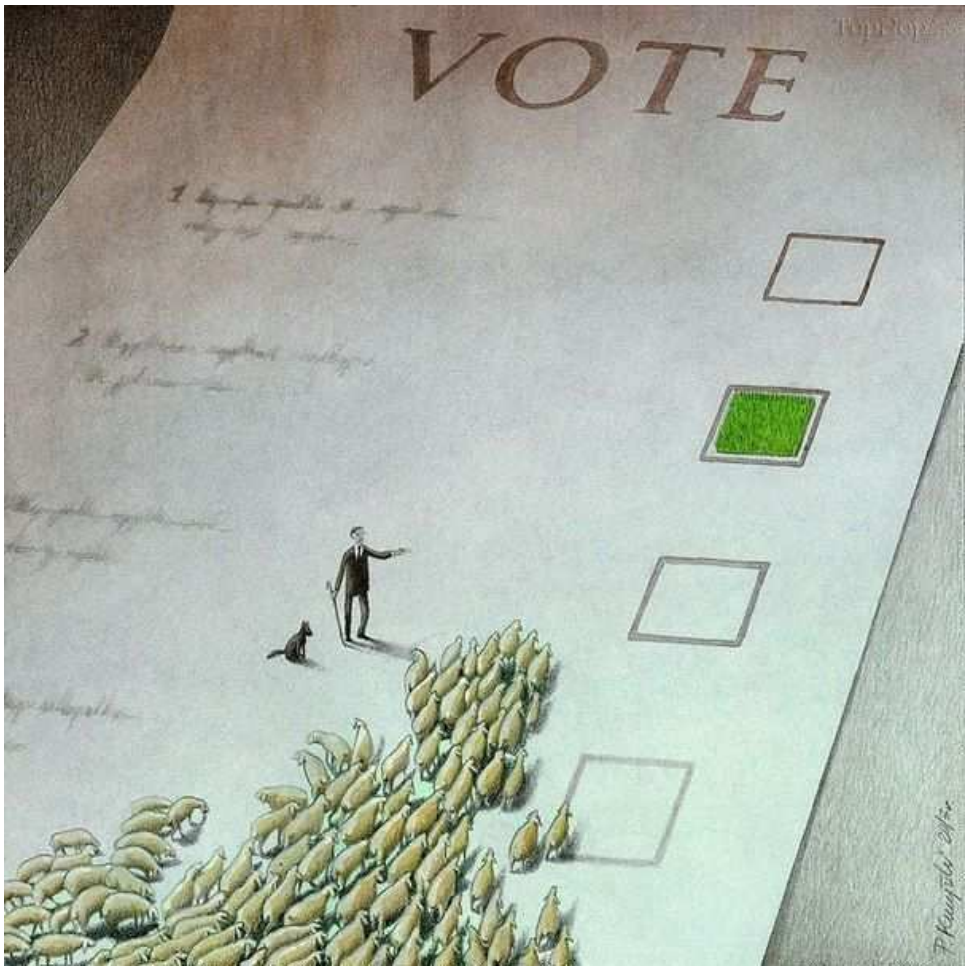

مارک روته، نخست وزیر هلند- عکس از AFP

برخی از روزنامه‌نگاران، وضعیت کنونی هلند را با آمریکا و خیرت ویلدرس را با دونالد ترامپ مقایسه می‌کنند. ویلدرس دلیل شرایط بحران اقتصادی و کم شدن رفاه اجتماعی را به گردن مهاجران و به ویژه مهاجران و پناهجویان مسلمان می‌اندازد. همچون ترامپ که ساختن دیوار در مرزهای مکزیک جزو شعارهای تبلیغاتی‌اش بود، ویلدرس نیز وعده داده است مرزها را به روی مسلمانان ببندد.
برنامه انتخاباتی ویلدرس برخلاف احزاب دیگر که همچون یک کتابچه دقیق و جامع ارائه شده، تنها یک صفحه است. احتمال اینکه افراد یک صفحه را بخوانند بسیار بالاست. بنابراین او با این شگرد، به سادگی به مردم ناراضی این فرصت را می‌دهد یک صفحه را بخوانند.
نکاتی که او به آنها اشاره کرده است بر اسلام‌ستیزی، مقابله با ورود پناهجو و به ویژه پناهجو از کشورهای مسلمان، بستن کمپ‌های پناهندگی و اخراج پناهجویانی که هنوز اقامت دائم ندارند، اخراج مجرمین دوملیتی، بازداشت افراد مسلمان‌زاده مشکوک به فعالیت تروریستی، کم کردن سن بازنشستگی، خروج هلند از اتحادیه اروپا، ممانعت از ورود مسلمانانی که از سوریه به هلند بازگشته‌اند، ممنوعیت قرآن، بستن مساجد و غیره است.
نیرا ملیس، جامعه‌شناس هلندی معتقد است ویلدرس در این انتخابات بیشترین رأی را خواهد آورد. اکنون در هلند ۶۶ درصد شهروندان دارای حق رأی بالای چهل سال هستند و یک چهارم واجدین شرایط نیز بالای ۶۵ سال هستند. به گفته این جامعه‌شناس از آنجایی که داشتن گرایش سیاسی محافظه‌کار در میان این گروه سنی بالاتر است، احتمالا آنها به حزب راست افراطی ویلدرس رأی خواهند داد.
بر اساس آمارها، طرفداران ویلدرس را اغلب سفیدپوستان هلندی تشکیل می‌دهند که از نابسامانی شرایط اقتصادی عصبانی هستند و اعتمادشان را به احزاب دیگر و به ویژه احزاب دیگر راستگرا از دست داده‌اند. همچنین طبق آمارها گروهی از هندی- سورینامی‌های ساکن هلند نیز هوادار او شده‌اند.
این احتمال وجود دارد که حزب راست افراطی خیرت ویلدرز روز ۱۵ مارس در انتخابات اولین یا دومین حزب بزرگ منتخب مردم گردد اما این لزوما او را نخست‌وزیر هلند نخواهد کرد.
نظام سیاسی هلند دموکراسی سلطنتی پارلمانی است. پارلمان از دو مجلس تشکیل شده است. مجلس اول فراهم آمده از نمایندگان مجلس‌های محلی است. مجلس دوم به صورت مستقیم شهروندان را نمایندگی می‌کند و اهمیت بیشتری از نظر تعیین دولت دارد. نخست وزیر، که پادشاه او را مأمور تشکیل کابینه می‌کند، از حزبی است که بیشترین رأی را در انتخابات آورده باشد. تشکیل دولت درهلند معمولا ائتلافی است. به این معنا که پیش نمی‌آید که یک حزب حائز اکثریت مطلق شود. تمام رأی‌هایی که به یک حزب داده می‌شوند با هم شمرده می‌شوند و چنین نیست که در هر منطقه‌ای یک نماینده از حزب برنده انتخاب گردد.

نظام سیاسی هلند دموکراسی سلطنتی پارلمانی است. پارلمان از دو مجلس تشکیل شده است. مجلس اول فراهم آمده از نمایندگان مجلس‌های محلی است. مجلس دوم به صورت مستقیم شهروندان را نمایندگی می‌کند و اهمیت بیشتری از نظر تعیین دولت دارد. نخست وزیر از حزبی است که بیشترین رأی را در انتخابات آورده باشد.

بنابراین حزبی که در انتخابات برگزیده شده باید با یک یا چند حزب دیگر ائتلاف کند. به این ترتیب وزرای دولت در پارلمان اعضای احزاب متفاوت هستند.
احزاب چپ با حزب آزادی هلند (PVV) ائتلاف نمی‌کنند. حتی مارک روته، نخست وزیر عضو حزب لیبرال (VVDکه طبق نظرسنجی‌ها رقیب اصلی ویلدرس است، چندی پیش اعلام کرد که با حزب آزادی هلند (PVVهرگز ائتلاف نخواهد کرد. بنابراین اگر ویلدرس برنده انتخابات شود و نتواند با احزاب دیگر ائتلاف کند تا آرای لازم در مجلس را به دست آورد، قادرنیست دولت تشکیل دهد.
محبوبیت حزب دموکرات‌های ۶۶ نیز در نظرسنجی‌ها رو به افزایش است. احتمال می‌رود سه حزب آزادی، لیبرال و دموکرات‌های ۶۶ احزاب بزرگ برنده انتخابات باشند. مارک روته، نخست وزیر نیز هم اکنون اعلام کرده که حزب لیبرال حاضر است با دموکرات‌های ۶۶ ائتلاف کند.

قلّه های بیداری

نستوه واستوار
بر قله های بیداری ایستاده ای
و درخت ها را
فریاد می نوشانی
و خواب کرکس ها را بر می آشوبی
از ساغرت ستاره می روید
و از فریادت پرواز می جوشد
آذرخش دانایی می شوی

و راه پرندگان آشیان گم کرده را
می نمایانی
پژواک کلامت
باغچه ی بهار را می رویاند
و بال پرنده را تداوم می بخشد
پرندگان دوستت دارند
و تورا به نشان بهاری ات می شناسند

سعید عندلیب